صد کلمه قصار

مولی امیر المؤمنین علیه صلوات الله الملک الامین

درباب مختار از حِکَم آنحضرت است

لذا عمدة العلماء کاشف اسرار معانی کلمات قائد اسلام

آقای حاج شیخ عباس قمی ره

با حسن ترتیب و اجود تهذیب شرح صد کلمه آنحضرت را

فرموده و بر عموم و خصوص اهل علم و منبر

مراجعه بآن لازم است

از انتشارات

کتابفروشی علمیه اسلامیه

تهران خیابان ناصر خسرو

صد کلمه قصار

مولی امیر المؤمنین علیه صلوات الله الملک الامین

در باب مختار از حکم آنحضرتست

لذا عمدة العلماء کاشف اسرار معانی کلمات قائد اسلام

آقای حاج شیخ عباس قمی ره

باحسن ترتیب واجود تهذیب شرح صدکلمهٔ آنحضرترا

فرموده و بر عموم خصوص اهل علم و منبر

مراجعه بآن لازم است

از انتشارات

کتابفروشی علمیه اسلامیه

تهران خیابان ناصر خسرو

هذه حكمة بالغة

وهذه كلمة جامعة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق أجمعين والصلوة والسلام على من أرسل رحمة للعالمين وبعث لتتميم مكارم أخلاق المؤمنين وعلى أهل بيته الطاهرين الطيبين

و بعد چنین گوید این فقیر قلیل البضاعة عباس بن محمد رضا القمی ختم الله لهما بالحسنی والسعادة که مخفی نیست که بهترین جواهری که آدمی در خزانهٔ دل پنهان و در گوش خود آویزان می‌نماید کلمات حکمیه و حکم بالغه و درر یتیمه و جواهر زاهره است که از معدن بلاغت و منبع فصاحت اکبر آیات الله و باب مدینهٔ علم جناب رسالت‌پناهی سیدنا و مولانا الامام امیر المؤمنین علیه من الصلوات والتحیات عدد لا یتناهی اخذ و التقاط شده باشد

لأنّ كلامه عليه السلام الكلام الذي عليه مسحة من العلم الإلهي وفيه عبقة من الكلام النبوي صلى الله عليه وآله

و من در چند سال قبل بیشتر کلمات قصار آنحضرت را که در باب آخر نهج البلاغه است

جمع کردم بترتیب حروف تهجی و مختصر شرحی باندازهٔ بضاعت خود بر آن نوشتم تا در این
ایام که بتقریب زیارت یکی از دوستان قدیمی خود نائل شدم بخاطرم رسید که صد کلمه از آن
احادیث شریفه انتخاب کنم و آنرا هدیه آنجناب نمایم.

فقد روی عن النبی ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل
من کلمة حکمة تزیده هدی او ترده عن ردی

لاجرم این صد کلمه را جمع نمودم و بفارسی مختصر شرحی بر آن نمودم و غالباً در ذیل کلمات
یکی دو کلام از کلمات حکمیه که غالب آنها از خود آنحضرت است ذکر نمودم و هر جا مناسب
یکی دو شعر (۱) از اشعار عربیه یا فارسیه نگاشتم تا همه کس از آن انتفاع برد امید که
قبول عام و ذخیرهٔ این حقیر کثیر الآثام گردد.

فقد ما فاتها حکمة بالغة و ما کلمة جامعة و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

---

(۱) [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که اگر [illegible] بنظم آورده شود [illegible]
[illegible] انتخاب [illegible] حسان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که بنظم آورد و از اصحاب
[illegible] حاضر بود و نظم آورد و از آنجناب اجازهٔ انشاد آن خواست حضرت اذن فرمود، بگفت
[illegible] من فعالک انا قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل الابیات.

بقیه در صفحه بعد

قَالَ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ کلمهٔ اول آلَةُ الرِّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ

آلت ریاست گشادگی سینه است بدانکه نفیس محتاج است بچند امری که جود و دیگر شجاعت

وسیم که اهم امور است سعهٔ صدر است و آن فضیلتی است مندرج در تحت شجاعت

که آن عبارة بجلادت و متوحش نشدن نزد ورود واحداث مهمه وشدائد عظیمه باشد .

کلمهٔ دوم أَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ

يَوْمًا مَّا وَأَبْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَّا

دوست دار دوست خود را دوست داشتنی بنرمی و مدارا مراد آنکه تفریط در

محبت او مکن و او را بر جمیع اسرار خود مطلع مگردان شاید آنکه گردد دشمن

تو روزی از روزها و دشمنی کن با دشمن خود دشمنی برفق و ملایمت حاصل آنکه

جای صلح باقی بگذار نه آنکه انواع دشمنی را با او بکار بری و از هر گونه فحش و

بدگوئی بمیان آوری شاید که او بگردد دوست تو روزی از روزها و آن

موجب شرمندگی و ندامت تو شود پس در حب و بغض از حد اعتدال بیرون

مرو و از جادهٔ خیر الامور اوسطها پای بیرون منه .

قَالَ مَوْلَانَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَا تُطْلِعْ

صَدِيقَكَ مِنْ سِرِّكَ إِلَّا عَلَىٰ مَا لَوِ اطَّلَعَ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ لَمْ يَضُرَّكَ

فَإِنَّ الصَّدِيقَ قَدْ يَكُونُ عَدُوًّا يَوْمًا مَّا

رجوع به ارشاد القلوب دیلمی صفحه ۱۸۲ طبع کتابخانهٔ اسلامیه شود و تتمهٔ ابیات در آنجا مذکور است .

یعنی حضرت صادق (ع) فرموده بعض اصحاب خود که مطلع مگردان دوست خود را بر سر خود دیگر بر آن سری که اگر مطلع شود بر آن دشمن تو ضرر رساند تو چه آنکه آگاه شود که دوست دشمن گردد روزی و از اینجا اخذ کرده سعدی که گفته هر آن سری که داری با دوستان در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردند و هر بدی که توانی با دشمنان مکن باشد که روزی دوست گردند

أَحْسِنُوا فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحْفَظُوا فِي عَقِبِكُمْ

یا نیکوئی کنید در عقب و نسل دیگران تا مراعات شما شود در نسل شما . بدان ای عزیز من که اکثر آنچه در دنیا است بعنوان قرض و مکافات است چه بسیار مشاهده و عیان شده کسانیکه ظلم کردند بر مردمان ظلم و ستم کرده شد بر اعقاب ایشان و کسیکه خراب کرد خانه های مردم را خراب کردند خانه او را و هکذا بالعکس

بپرسی حال مسلمان و چه حالت پرسند ‌ ‌ بانگ فریاد برآری که مسلمانی نیست
مکن بد بفرزند مردم نگاه ‌ ‌ که فرزند خویشت برآید تباه
پدر مرده را سایه بر سر فکن ‌ ‌ غبارش بیفشان و خارش بکن
اگر باب را سایه رفت از سرش ‌ ‌ تو در سایه خویشتن پرورش
بحال دل خستگان در نگر ‌ ‌ که روزی تو دلخسته باشی مگر
فرو ماندگان را درون شاد کن ‌ ‌ ز روز فرو ماندگی یاد کن

أُحْصُدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ (کلمه ۴)

قطع و دور کن شر و بدی را از سینه غیر خود بکندن آن از سینه خود

این کلمۂ شریفه دو معنی دارد یکی آنکه در دل خود قصد بدی بر مردمان مکن تا آنها نیز برای تو نیت بد نکنند چه آنکه دل بدل راه دارد . دوم آنکه اگر خواستی نهی از منکر تو در مردم تاثیر کند و دست از شر و عمل بد خود بردارند اول خود را اصلاح کن اگر آن عمل در تو پیدا شد از خود دور کن تا موعظۂ تو تاثیر کند در مردمان کار بد را ترک کنند

فَإِنَّ الْمَوْعِظَةَ إِذَا خَرَجَتْ مِنَ الْقَلْبِ دَخَلَتْ فِي الْقَلْبِ وَإِذَا خَرَجَتْ مِنْ مُجَرَّدِ اللِّسَانِ لَمْ يَتَجَاوَزِ الْآذَانَ

یعنی همینکه موعظه از دل بیرون شد و جای در دل شود و در آن اثر کند و هرگاه از مجرد زبان باشد از گوشها تجاوز نکند حاصل آنکه

تا نگفتار خود عمل نکنی — هیچ در دیگران اثر نکند

کلمۂ پنجم إِذَا أَرْذَلَ اللّٰهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ (۱)

چون رذل و پست سازد خدا تعالی بنده را در میان خلقان بواسطۂ عدم سلوک او در طریق قربان حرام کند بر او علم را و از این نعمت عظمی او را محروم فرماید

شَكَوْتُ إِلَىٰ وَكِيعٍ سُوءَ حِفْظِي — فَأَرْشَدَنِي إِلَىٰ تَرْكِ الْمَعَاصِي
وَعَلَّلَهُ بِأَنَّ الْعِلْمَ فَضْلٌ — وَفَضْلُ اللّٰهِ لَا يُؤْتَاهُ عَاصِي

کلمۂ ششم إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ

چون تمام و کامل شد عقل مرد نقصان یافت کلام او زیرا که کمال عقل بسبب

(۱) قال (ع) لیت شعری ای شیٔ ادرک من فاته العلم بل ای شیٔ فات من ادرک العلم .

ضبط قوای بدنیه و استعمال آنها است بمقتضی آراء محموده و موزون کردن فعل و قول خود است بمیزان اعتبار و چون در اینکار کلفت و شرایط بسیار است لاجرم کلامش کم شود بخلاف آنکه اگر نسنجیده سخن گوید. نظامی گفته:

لاف از سخن چو در توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

ولهذا فرموده اند که هرگاه دیدید مردی را که سکوت بسیار کند و از مردم فرار نماید بسوی او روید که تلقی حکمت میکند. نظم

تأمل کنان در خطا و صواب — به از ژاژ خایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن — تو خود را بگفتار رسوا مکن
کم آواز هرگز نبینی خجل — جوی مشک بهتر که یکتوده گل

از حضرت باقر العلوم (ع) روایتست که فرمود جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است وفی الحدیث

سلامة الانسان فی حفظ اللسان

یعنی سلامت آدمی در نگهداشتن زبان او است (شعر)

مجال سخن تا نیابی مگوی — چو میدان نبینی نگهدار گوی
مگوی و منه تا توانی قدم — از اندازه بیرون و ز اندازه کم

(کلمه هفتم)

اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه

هرگاه قدرت یافتی بر دشمن خود عفو کن از تقصیر او و قرار بده عفو از او را شکرانه اینکه بر او تسلط یافتی

قَالَ اللهُ تَعَالیٰ وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْویٰ

یعنی حقتعالی فرموده که عفو و بخشیدن شما نزدیکتر است بپرهیزکاری و روایت شده که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خداوند شما را عزیز گرداند و حکما گفته اند که گناه هر چند بزرگتر است فضیلت عفو کننده بیشتر است و نیز امیر المؤمنین (ع) فرموده

اَوْلَی النَّاسِ بِالْعَفْوِ اَقْدَرُهُمْ عَلَی الْعُقُوبَةِ

یعنی سزاوارترین مردمان بعفو آنکس است که قدرتش بر عقوبت کردن بیشتر باشد

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء

(کلمه هشتم)

اِذَا وَصَلَتْ اِلَیْکُمْ اَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنَفِّرُوا اَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّکْرِ

چون رسید بشما طرفهای (۱) نعمتهای الهی پس مرمانید یعنی منقطع نسازید پایان آن نعمتها را بکمی شکرگزاری یا کفران آن (بدانکه) کفران نعمت یعنی ناشناختن نعمت منعم و شناختن ولی بجا نیاوردن یا از و صرف نکردن آنرا در مصرفیکه منعم بآن راضی باشد از صفات خبیثه و باعث شقاوت آدمی است در عقبی و موجب حرمان و سلب نعمت است در دنیا

قَالَ اللهُ تَعَالیٰ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ

۱- اطراف بفتح طاء مهمله جمع طرف بکسر طاء یا بضم آنست و آن مال نو باشد و جمع طرف ظروف آید نه اطراف. شعرانی

اگر شکر گزارید هر آینه زیاد میکنم شما را و اگر کفران ورزید و ناسپاسی کنید همانا عذاب من سخت است

اگر شکر کردی بدین ملک و مال — به مالی و ملکی رسی بی زوال
نخود خوانده در کتاب مجید — که در شکر نعمت بود بر مزید

و در کتاب گلستان است که اجل کائنات از روی ظاهر آدمیست و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حقشناس به از آدمی ناسپاس

سگی را لقمه ای هرگز فراموش — نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
و گر عمری نوازی سفله ای را — باندک چیزی آید با تو در جنگ

(کلمهٔ نهم)

إِذَا هِبْتَ أَمْراً فَقَعْ فِيهِ فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقِّيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ[1]

چون بترسی از کاری پس واقع شو در آن کار چه احتیاط کردن و خود را نگاه داشتن از آن اعظم و بزرگتر است از آنچه میترسی از آن زیرا که بیم بلا و فکر در خلاصی از آن اصعب است از وقوع در آن بسبب طول زمان خوف و مستغرق شدن فکر در تدبیرات و اشغال آن و این نسبت بامورات دنیویه است والا بلاهای حقیقی وقوع آن جز انصراف آنچه پیشگی توقعست

(کلمهٔ دهم)

اِسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ وَمَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلَفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ

۱. قال (ع) أشد من الموت ما تمنى مرارته فی خوفه

طلب کنید فرود آمدن روزی را بصدقه دادن

كما قال الله تعالى وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللهُ (۱)

و کسیکه یقین کند که عوض آنچه میدهد جای آن میاید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن زیرا که

میداند بدل این عطا باو میرسد در دنیا و عقبی وَإِلَيْهِ أَشَارَ (ع) فِي قَوْلِهِ

تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمَؤُونَةِ

یعنی همین معنی اشاره نموده آنحضرت که فرموده فرود میاید یاری دادن بقدر مؤنه و

گرانی بار و هم فرموده إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللهَ بِالصَّدَقَةِ

چون درویش و فقیر گشتید تجارت کنید با خدایتعالی بدادن صدقه فان الله یجزی

المتصدقین .

کلمهٔ یازدهم أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى

شریفترین اقسام غنی و توانگری ترک تمنا و آرزوهاست زیرا که آن لازم

قناعتست و قناعت مستلزم غنی بدلیل القناعة کنز لا یفنی قناعت گنجی است که

تمام نمیشود . کلمهٔ دوازدهم إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ

ضایع کردن اوقات فرصت و فراغت را به بیکاری و کسالت باعث غصه و

(۱) کسی که تنگ گرفته شد براو روزی او پس باید انفاق کند از آنچه داده او را خدا . نقلست است که جناب امیرالمؤمنین (ع)

سقایت نخلی فرمود در عوض یک ایله از جو پس آنرا برایش دستاس نمودند و نان پختند چون خواست بر آن افطار نماید که سائلی

بر در خانه آمد آنحضرت نانش را بسائل داد و شب گرسنه خوابید - شاعر عرب گفته و چه خوب گفته

جاد بالقرص و الطوی ملأ جنبیه و عاف الطعام و هو سغوب . فاعاد القرص المنیر علیه القرص و المقرض الکرام کسوب

اندوه است در آنوقتی که فرصت از دست رفته و کار گذشته است پس عاقل آنستکه اوقات فراغ خود را غنیمت شمرده و نگذارد که بیجهت از دستش برود و فی المثل: اِنْتَهِزُوا الْفُرَصَ فَاِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ یعنی در مشکلست که غنیمت بشمرید فرصتها را چه آنکه زمان فرصت میگذرد مانند گذشتن ابر (۱)

تا توانستم ندانستم چه سود — چونکه دانستم توانستم نبود

وَفِي الْحَدِيثِ مَنْ سَاوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ (۲)

جوانا ره طاعت امروز گیر — که فردا جوانی نیاید ز پیر
قضا روزگاری ز من در ربود — که هر روزش از پی شب قدر بود
من آن روز را قدر نشناختم — بدانستم اکنون که در باختم
بغفلت بدادم ز دست آب پاک — چه چاره کنون جز تیمم بخاک
چو شیبت در آمد بروی شباب — شبت روز شد دیده برکن ز خواب
کنون کوش کآب از کمر در گذشت — نه وقتی که سیلابت از سر گذشت
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف — که فرصت عزیز است والوقت ضیف (۳)

کلمهٔ سیزدهم — اَلْاِعْجَابُ يَمْنَعُ مِنَ الْاِزْدِيَادِ

یعنی بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که پهلوهای نازنینش از گرسنگی بر بود و کراهت داشت از خوردن طعام ملاحظهٔ سائل با آنکه گرسنه بود پس چون قرص نان بمسکین داد در عوض قرص خورشید بآسمان برگشت و قرض دهنده کریم کسب کننده است.

۱- قال (ع) العمر اقصر من ان تعلم كل ما يحسن بك علمه فتعلم الاهم فالاهم. ۲- قال (ع) يا ابن آدم انما انت ايام مجموعة فاذا مضى يوم مضى بعضك. ۳- قال (ع) الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود.

عجب و خود پسندی منع میکند از زیاده کردن هنر چه آنکه کسیکه تصور کرد کمال هنر را در خود و آنکه بغایت قصوای آن هنر رسیده دیگر در پی ازدیاد و تکمیل آن بر نمیآید و بآن حال میماند. بهمین معنی است نیز کلام آنحضرت

عُجْبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ اَحَدُ حُسَّادِ عَقْلِهِ یعنی عجب آدمی بنفس خود یکی از دشمنان عقل اوست (۱)

بچشم کسان در نیاید کسی — که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند شکرت هزار — چه خود گفتی از کس توقع مدار
بزرگان نکردند در خود نگاه — خدابینی از خویشتن بین مخواه
پیاز آمد آن بیهنر جمله پوست — که پنداشت چون پسته مغزی در اوست

پس کسی که طالب کمال و ازدیاد هنر است باید خود را همیشه ناقص ببیند و در تحصیل کمال برآید و الّا ناقص خواهد ماند. چه خوب گفته شیخ سعدی در اینمقام

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم — گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار — که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کان پست شد — در نیستی کوفت تا هست شد

۱- قال (ع) المتواضع کالوهدة یجتمع فیها قطرها و قطر غیرها و المتکبر کالربوة لا تقر علیها قطرها و لا قطر غیرها.

۲- قال (ع) ایاک و صدر المجلس فانه مجلس قلعة.

کلمهٔ ۱۴ أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَأَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ عاجزترین مردم کسی است که عاجز باشد از بدست آوردن برادران و عاجزتر از این کس آن کسی است که ضایع کرد و از دست داد آن دوست و برادری را که بدست داشت. روایتست که حضرت رسول (ص)[۱] از قتل جعفر بن ابیطالب بگریست و فرمود (المرء کثیر باخیه) یکی از دانایان گفته که هرگاه خبر موت یکی از برادران من بمن میرسد گویا که عضوی از من ساقط میگردد (قال الشاعر)

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ ... كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحِ

وَإِنَّ ابْنَ عَمِّ الْقَوْمِ فَاعْلَمْ جَنَاحُهُ(۱) ... فَهَلْ يَنْهَضُ الْبَازِي بِغَيْرِ جَنَاحِ

پس شایسته است که انسان دوستان خود را از دست ندهد خصوص دوستان قدیمی و احبّاء پدر خود را (۲)

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَوَدَّةُ الْآبَاءِ قَرَابَةٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ وَعَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثَلَاثٌ يُطْفِينَ نُورَ الْعَبْدِ مَنْ قَطَعَ أَوِدَّاءَ أَبِيهِ(۳) وَغَيَّرَ شَيْبَهُ وَرَفَعَ بَصَرَهُ فِي الْحُجُرَاتِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُؤْذَنَ لَهُ

یعنی رسول خدا (ص) فرمود سه چیز است که خاموش مینماید نور آدمی را یکی آنکه شخص قطع کند دوستان پدرش را یعنی دوستی با ایشان را ببرد و دیگر آنکه تغییر دهد سفیدی

۱- تصحیح قیاسی و در طبع سابق جناحه صحیح نیست. شعرانی

۲- قال (ع) تحتاج القرابة الی المودة ولا تحتاج المودة الی قرابة

۳- قال (ع) من کرم المرء بکائه علی ما مضی من زمانه وحنینه الی اوطانه وحفظه قدیم اخوانه

موی خود را از پیری سیم آنکه بلند کند چشم خود را و نظر افکند در حجره ها و خانه ها بدون آنکه مأذون باشد و در روایتست که حضرت صادق (ع) فضیل بن یسار را دوست میداشت و میفرمود فضیل از اصحاب پدر منست و من دوست میدارم که شخص اصحاب پدرش را دوست بدارد (کلمهٔ پانزدهم)

اِعْقِلُوا الْخَبَرَ اِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ لَا عَقْلَ رِوَايَةٍ فَاِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرُعَاتَهُ قَلِيلٌ

دریابید خبر را چون بشنوید آنرا بدریافتن رعایت [1] که آن تدبر در فهم معنی آنست نه دریافتن روایت که مجرد نقل لفظ باشد بدون تدبر معنی آن مانند قرائت قرآن اکثر مردمان چه راویان علم بسیارند و مراعات کنندگان آن کم فرموده اند حدیث تدریه خیر من الف ترویه یعنی یک حدیث که بفهمی و بدانی معنی آنرا بهتر است از هزار حدیث که روایت آن کنی و معنی آنرا ندانی (کلمهٔ شانزدهم)

اَغْضِ عَلَى الْقَذَى وَاِلَّا لَمْ تَرْضَ اَبَدًا

چشم بپوش بر خار و خس کنایه از آنکه از مکاره و رنج و بلای دنیا و ناملایمات آن درگذر و الا چشم بپوش و تحمل آن کن و اگر چنین نکنی هرگز در دنیا مسرور نشوی و همیشه با حالت خشم و تلخی زندگی کنی زیرا که طبیعت دنیا مشوب است بمکاره و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها کیست آنچنان کسی که پسندیده باشد تمام خوی و طبیعت او را (شعر)

تحمل چه زهرت نماید نخست	ولی شهد گردد چو در طبع رست

---

۱ - و عقل است معنی بستن و نگهداشتن از عقل نمودن و مناسبت .

شنیدم که وقتی سحرگاه عید | زگرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی خبر | فرو ریختش از سرای بسر
همیگفت ژولیده دستار و مو | کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم | زخاکستری روی درهم کشم
بزرگان نکردند در خود نگاه | خدابینی از خویشتن بین مخواه
طریقت جز این نیست درویش را | که افکنده دارد تن خویش را

کلمهٔ هفدهم أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ

بهترین عملها آن عملی است که نفس بآن میل نداشته باشد و باکراه و اجبار بداری او را بر آن مانند قیام لیل در هوای سرد و روزه در هوای گرم و بکذا بهمین معنی است أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا یعنی افضل عملها آن عملی است که مشقتش بر نفس زیادتر باشد سعدی گفته بزرگیرا پرسیدم از معنی این حدیث: أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ گفت بحکم آنکه هر آن دشمنرا که بروی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که هر چند مدارا بیش کنی مخالفت زیاده کند

(شعر)

فرشته‌خوی شود آدمی بکم خوردن | وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد
مراد هر که برآری مطیع امر تو شد | خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

کلمهٔ هجدهم أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ

فاضلترین زهد که اعراض است از متاع دنیا پنهان داشتن آنست از اطلاع

مردم تا دور باشد از مخالطه سمعه و ریا چه آنکه جهر بعبادت و زیادت کست کسان
که از ریا سالم نماند گویند منصور مردی را دید واقف بباب خود و در حالیکه در میان
پیشانیش آثار سجده است گفت تو بطمع مال بر در خانه من ایستاده با آنکه
در میان جبهه تو چنین درهمی است ربیع حاجب گفت بلی چنین است لکن سکه
در همش قلب است

(شعر)

کلید در دوزخ است آن نماز | که در چشم مردم گزاری دراز
اگر جز بحق میرود جاده است | بدوزخ گشایند سجاده است
ریاضت کش از بهر نام و غرور | که طبل تهی را رود بانگ دور

کلماتِ قصار: اَکبَرُ العَیبِ اَن تَعیبَ مافیکَ مِثلُهُ

بزرگترین عیب تو آنست که عیب کنی مردم را بچیزیکه مثل آن در تو باشد یاران
العزیز من که عیبجوئی مردم کردن از علامات خباثت نفس و دنائت طبع
و عیبناک بودنست چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردمست و در
حدیث نبویست که هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسیرا مثل آنستکه خود بجا آورده
و تجربه ثابتست که هر که بنای عیبجوئی مردم نهاد ایشانرا رسوا کرد و خود را
بی اعتماد[1] پس احمق آنکسی است که خود بهزار عیب آلوده و سر تا پای او را معصیت
فرو گرفته چشم از عیوب خود پوشیده و زبان بعیوب مردم گشوده

همه حمّال عیب خویشتن اند | طعنه بر عیب دیگران چه زنند

[1] قال (ع) ابصر الناس لعور الناس المعوره

مکن عیب خلق ای خردمند فاش | بعیب خود از خلق مشغول باش
منه عیب خلق ای فرومایه پیش | که چشمت فرو دوزد از عیب خویش
گرفتم که خود هستی از عیب پاک | تعنت مکن بر من عیبناک

قَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ نَظَرَ فِی عُیُوبِ غَیْرِهِ فَاَنْکَرَهَا ثُمَّ رَضِیَهَا لِنَفْسِهِ فَذَالِکَ الْاَحْمَقُ بِعَیْنِهِ یعنی امیر المؤمنین علی (ع) فرمود که هر که نظر کند در عیبهای دیگران و زشت شمرد و نپسندد از ایشان و لکن از خودش آن عیبها را بپسندد چنین کس عین احمقست وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِذَا اَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا اَلْهَاهُ عَنْ مَحَاسِنِهِ وَ جَعَلَ مَسَاوِیَهُ بَیْنَ عَیْنَیْهِ وَکَرَّهَهُ مُجَالَسَةَ الْمُعْرِضِینَ عَنْ ذِکْرِ اللهِ[1]

بطرف بوستانش گفت سعدی[2] | دو پندم داد شیخ سهروردی
یکی بر عیب مردم دیده مگشای | دوم پرهیز کن از خود پسندی

(کلمۀ بیستم)

اَلَا وَاِنَّ مِنَ الْبَلَاۤءِ الْفَاقَةَ وَاَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَ اَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ اَلَا وَاِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ الْمَالِ وَاَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَاَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَی الْقَلْبِ

۱- قال امیر المؤمنین (ع) الاشرار یتبعون مساوی الناس و یترکون محاسنهم کما یتبع الذباب المواضع الفاسدة من الجسد و یترک الصحیح. ۲- قال (ع) من عاب ساخطه فقد رفعه و من عاب کریما فقد وضع نفسه و قال (ع) لا تسبن ابلیس فی العلانیة وانت صدیقه فی السر.

همانا از جمله بلاو محن فقیری و چیز نیست و سخت تر از فقیری بیماری بدنست و سخت تر از بیماری بدن بیماری دل است و همانا از جمله نعمتها فراخی مالست و بهتر از فراخی مال صحت بدن و افضل از صحت بدن پرهیزکاری دل است از رذائل

قَالَ تَعَالیٰ یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ

(کلمۂ بیست و یکم)

اِنَّ لِلّٰهِ مَلَکًا یُنَادِیْ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ لِدُوْا لِلْمَوْتِ وَابْنُوْا لِلْخَرَابِ وَاجْمَعُوْا لِلْفَنَاءِ

همانا از برای خداست فرشته ای که ندا میکند در هر روزی که بزائید از برای مردن و بنا کنید از برای خراب گشتن و جمع کنید از برای فانی شدن یعنی عاقبت زائیدن و بنا کردن و جمع نمودن مردن و خراب شدن و فانی گشتن است وَقَدْ اَخَذَ الشَّاعِرُ فِیْ قَوْلِهٖ

قَلِیْلٌ عُمْرُنَا فِیْ دَارِ دُنْیَا ۔۔۔ وَمَرْجِعُنَا اِلیٰ بَیْتِ التُّرَابِ
لَهٗ مَلَکٌ یُنَادِیْ کُلَّ یَوْمٍ ۔۔۔ لِدُوْا لِلْمَوْتِ وَابْنُوْا لِلْخَرَابِ

(سعدی)

دریغا که بی ما بسی روزگار ۔۔۔ بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت ۔۔۔ بیاید که ما خاک باشیم و خشت
تفرج کنان بر هوی و هوس ۔۔۔ گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما بغیب اندر اند ۔۔۔ بیایند بر خاک ما بگذرند
پس از ما بسی گل دهد بوستان ۔۔۔ نشینند با یکدیگر دوستان

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَصْدَقُ کَلِمَةٍ قَالَهَا الْعَرَبُ
کَلِمَةُ لَبِیدٍ اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلُ وَکُلُّ نَعِیمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ
یعنی رسول خدا (ص) فرمود که راست ترین کلمه که عرب گفته قول لبید شاعر است
که گفته بدانکه هر چیزی سوای حقتعالی ناچیز و فانی خواهد شد و هر نعمتی آخر الامر زایل و
برطرف خواهد شد (کلمه بیست و دوم)

اِنْ لَمْ تَکُنْ حَلِیمًا فَتَحَلَّمْ فَاِنَّهُ قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ اِلَّا وَاَوْشَکَ مِنْهُمْ
اگر نبوده باشی حلیم و بردبار پس بتکلف خود را بر بردباری بدار پس بدرستیکه
کمست کسی که شبیه سازد خود را بگروهی مگر آنکه نزدیک شود که باشد از ایشان
و اینمطلب موافق تجربه و عیانست که هر که متخلق باخلاق قومی شود و از آداب
ایشان اخذ کند کم کم از ایشان شود چنانچه مشاهده شده که اعراب ساکن بادیه
و مردمان قروی و بیابان نشین بدوی که ساکن در شهر و بلد شدند و مخالطه با
اهل شهر کردند بعد از زمانی شبیه بساکنین بلد شوند و طبیعت ایشان بر گردد
بلکه بالاتر از این مشاهده میشود که حیوانات وحشی مانند باز و تازی بواسطه
ریاضت و انس با آدمی طبیعت قدیم خود را فراموش میکنند و طبیعت
دیگر پیدا مینمایند حتی آنکه نقل شده که عضد الدوله دیلمی ره شیرانی داشت
که آنها را تعلیم کرده بودند که مثل تازی با آنها صید میکرد و این از عجایب است
زیرا که شیر ابعد حیوانات است از انس با انسان (کلمه بیست و سوم)

اِنَّ مَعَ کُلِّ اِنْسَانٍ مَلَکَیْنِ یَحْفَظَانِهِ فَاِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّیَا بَیْنَهُ

وَبَيْنَهُ وَاِنَّ الْاَجَلَ جُنَّةٌ حَصِيْنَةٌ همانا با هر انسانی دو ملک موکلست که نگهداری میکنند آنرا پس چون بیاید تقدیر او بگذارند او را با تقدیر او و دیگر نگهداری از او ننمایند و بدرستیکه اجل یعنی مدتیکه برای انسان تعیین شده که باید تا آن مدت باقی باشد سپر یست استوار و بهمین معنی است قول آنجناب (کفی بالاجل حارسا) و روایتیست که بر درع آنحضرت نقش بود :

ای یومی من الموت افر ... یوم لم یقدر ام یوم قدر

یوم لم یقدر لا اخشی الوغی ... یوم قد قدر لا یغنی الحذر

کلمۀ بیست و چهارم (۱)

اَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ وَاَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَرْكَانِ

پست ترین علم آن علم است که بایستد بر زبان و منتهی نشود بعمل و بالاترین علم آنستکه ظاهر شود آثار او در جوارح و ارکان حاصل آنکه علم با عمل قیمت دارد و خوبست و اما علمی که مجرد لقلقۀ لسان باشد و عملی با آن نباشد ناقص است بلکه گناه شود و سبب اغوای جاهلان گردد بسبب آنکه گویند این حرفها که این عالم میگوید اگر واقع دارد چرا خود وی با آن عمل نمینماید.

لَوْ كَانَ فِي الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ التُّقٰى شَرَفٌ ... لَكَانَ اَشْرَفَ كُلِّ النَّاسِ اِبْلِيْسُ

وقال عليه السلام اَلْعِلْمُ مَقْرُوْنٌ بِالْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَالْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَاِنْ اَجَابَ وَاِلَّا ارْتَحَلَ

۱- قال (ع) خیر المقال ما صدقه الفعال.

یعنی علی علیه السّلام فرمود که علم پیوسته است با عمل پس هر که علم پیدا کرد عمل هم بکند و علم آواز میکند عمل را پس اگر جواب داد علم میماند و اگر نه کوچ و رحلت میکند

علم چندانکه بیشتر خوانی　　چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند　　چهارپائی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر　　که بر او هیزمست یا دفتر

(کلمهٔ بیست و پنجم)

اَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِیمِ مِنْ حِلْمِهِ اَنَّ النَّاسَ اَنْصَارٌ عَلَی الْجَاهِلِ

اوّل عوضی که حاصل میشود شخص بردبار را بسبب حلمش آنست که مردمان یاری کننده او باشند بر نادانان و آن کسی که بر او سفاهت و تندی کرده و این مطلب موافق تجربه است بهمین معنی است قول آنجناب و بالحلم عن السّفیه یکثر الانصار علیه[1] یعنی بسبب حلم کردن از نادان بسیار می کند برای خود یاری کنندگان بر آن را گویند انوشیروان از ابوذرجمهر پرسید که حلم چیست گفت حلم نمک اخلاق است که چون حروف آنرا برگردانند ملح شود چنانکه هیچ طعامی بدون ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال نخواید.

با تو گویم که چیست غایت حلم　　هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن　　هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا　　همچو کان کریم زر بخشش

---

۱ - قال (ع) رب کلمة یجترحها حلیم مخافة ما هو شرٌ منها و کفی بالحلم ناصراً.

قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ وَالْعَقْلُ حُسَامٌ بَاتِرٌ فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ وَقَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ

یعنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حلم پوشش ستر کننده است و عقل شمشیر برنده است پس بپوشان رخنه خلق خود را بحلم خود و قتال کن با هوی و هوس خود بشمشیر عقل خود

(کلام بیست و ششم)

اَهْلُ الدُّنْیَا کَرَکْبٍ یُسَارُ بِهِمْ وَهُمْ نِیَامٌ

اهل اینجهان مانند کاروانیند که میبرند ایشان را و حال آنکه ایشان هستند در خواب گران یعنی هرچه از عمر ایشان میگذرد با خرت نزدیک میشوند و ایشان غافل از کار آخرتند آنگاه که بمنزل قبر میرسند از خواب بیدار میشوند مانند کسانیکه در کشتی نشسته اند و تعجیل سیر می کنند و هیچ اطلاع نمیشوند .

ای دیده آستین پر مشغال | گر برخیزی از این خواب گران
گشته گرگان هر یکی خونخوار تو | صید ایشان از غضب اعضای تو
باش تا از خواب بیدار شوند | و [illegible]

و نیز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] .

ای که پنجاه رفت و در خوابی | مگر این پنج روزه دریابی
خجلت آن کس که رفت [illegible] | آنکه سر در کنار [illegible]
خفتن زیر خاک خواهد بود | آنکه در جامه خواب سنجابی

تا در این گله گوسفندی هست | ننشیند اجل ز قصابی
دست و پائی بزن بیچاره و جهد | که عجب در میان غرقابی
کی دعای تو مستجاب شود | که بیک روی در دو محرابی
بدر بی‌نیاز نتوان رفت | جز بمستغفری و اوابی

کلمهٔ بیست و هفتم بِئْسَ الزَّادُ اِلَی الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَی الْعِبَادِ

بد توشه ایست برای سفر آن سرای ستم کردن بر بندگان خدای بدانکه باجماع جمیع طوایف عالم ظلم قبیح و از همه معاصی اعظم است و در کتاب الهی و احادیث اهلبیت رسالت پناهی ذمّ عظیم و تهدید شدید بر آن شده و در حدیث است که (الظلم ظلمات یوم القیمه) یعنی ظلم ظلمتها و تاریکیهای روز قیامتست

تفو بر چنان ملک و دولت بود | که لعنت بر او تا قیامت بود
نماند ستمکار بد روزگار | بماند بر او لعنت کردگار
لب خشک مظلوم را گو بخند | که دندان ظالم بخواهند کند
نخواهی که نفرین کنند از پست | نکو باش تا بد نگوید کست

و در خبر است که ظلم و جور در یک ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه
و گاه از ظلم [illegible] الله از ظلم و از دنیا بیشتر چه [illegible] البته انتقام هر ظلمی را
خواهد کشید و [illegible] ظالم را باد [illegible]

اگر بد کنی چشم نیکی مدار | که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو | که گندم ستانی بوقت درو

رطب ناورد چوب خرزهره بار — چه تخم افگنی بر همان چشم دار

(کلمه بیست و هشتم)

اَلْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِی الْعُیُوبِ وَهُوَ زِمَامٌ یُقَادُ بِهٖ اِلٰی کُلِّ سُوْءٍ

صفت بخل جامع بدیهای عیبها و معایبیست که کشیده میشود بسبب او بسوی هر بدی و این مطلب مسلم و مجربست و کسیکه مراجعه کند بکتب اخلاق خواهد دانست که بسیاری از رذائل از توابع بخلست

قَالَ اَبُوْجَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلْمُوْبِقَاتُ ثَلٰثٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًی مُتَّبَعٌ وَاِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهٖ

یعنی حضرت باقر (ع) فرمود که هلاک کنندگان سه چیز است یکی بخل یا حرصیکه اطاعت آن شود و دیگر هوی و هوسی که دنبال آن گرفته شود و سیم عجب کردن و نازیدن آدمی بنفس خود

وَقَالَ الصَّادِقُ عَلَیْهِ السَّلَامُ خَمْسٌ هُنَّ کَمَا اَقُوْلُ لَیْسَتْ لِبَخِیْلٍ رَاحَةٌ وَلَا لِحَسُوْدٍ لَذَّةٌ وَلَا لِلْمُلُوْکِ وَفَاءٌ وَلَا لِکَذَّابٍ مُرُوَّةٌ وَلَا یَسُوْدُ سَفِیْهٌ

یعنی حضرت صادق فرمود پنج چیز است که چنانستکه من میگویم نیست از برای بخیل راحت و نه از برای حسود لذت و نه از برای پادشاهان وفاء و نه از برای دروغگو مروت و آدمی و بزرگ نمیشود شخص سفیه بیخرد (۱) و آیات و اخبار در مذمت بخل بسیار است و بس است در مذمت آن هیچ بخیلی را در عالم دوست نمیباشند و مردم حتی اولادش از او متنفرند و اهل عیالش بیوسته

۱ - قال (ع) البخل التساس بالذ احو حسم معرخنه

چشم بر کش گشاده اند که در عزایش جامه های کهن بدرند و لباس نو از خز و دیبای چینی بر بند چه بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک وقتی بیرون آید که او در خاک رود

بخیل توانگر بدینار و سیم　　طلسمی است بالای گنجی مقیم

و بخیل را بعد از مرگ کسی یاد نکند چه هر کسرا که در زندگی او نانش نخورند در مردگی نامش نبرند پس بخیل بیچاره در دنیا خوار و در عقبی گرفتار است. کلمهٔ طیبه و هم

تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفِعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَآخِرُهُ يُورِقُ

نگهدارید خود را از سرما در اول آن که اواخر فصل پائیز باشد و اخذ و قبول کنید سرما را در آخر آن که اوایل فصل بهار باشد چه آنکه سرما تاثیر می کند در بدنها همچنانکه تاثیر میکند در درختها اولش میسوزاند و برگها را میریزاند و آخرش برگها را سبز می کند و میرویاند و قریب بهمین کلمات شریفه از رسول خدا(ص) نیز نقل شده و منظوم آورده شده

گفت پیغمبر باصحاب کبار　　تن مپوشانید از باد بهار
کانچه با برگ درختان می کند　　با تن و جان شما آن می کند

و سر این مطلب آنستکه حریف (۱) طبیعت مرگ دارد و ربیع طبیعت حیوة را بعلاوه آنکه بدن که در تابستان بگرما عادت کرده ناگهان سرمای زمستان بر او وارد میشود و مسامات و باغ را می بندد و امراض مانند سرفه و زکام و امثال آنها در بدن پیدا میشود مثل آنکه اگر کسی از جای بسیار گرم یکدفعه بجای سرد منتقل شود

۱ـ طبیعت مرگ سرد و خشک است و طبیعت حیوة گرم و تر است چنانکه معلوم است.

واما چون از زمستان منتقل شود به بهار بسبب آنکه عادت بسرمای بسیار کرده از سردی اعتدال ربیعی ضرری نمی بیند بلکه نشاط در او حاصل میشود

کلمۀ سی ام ثَمَرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ وَثَمَرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ (۱)

فایده تقصیر در کارها و اضاعه حزم در آنها پشیمانی و ندامت است و فایده احتیاط در امور سلامت است و حزم عبارتست از دور اندیشی و پیش بینی کردن در امور و فراهم کردن کارهای خود و احتراز از خلل آن بقدر امکان

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَالْحَزْمُ بِإِجَالَةِ الرَّأْيِ وَالرَّأْيُ بِتَحْصِينِ الْأَسْرَارِ یعنی امیر المؤمنین (ع) فرموده که ظفر با حزم است و حزم مقرونست بجولان دادن رای و اندیشه و رای مقرونست بجمع کردن اسرار و نگهداشتن آنها .

وَقَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ التَّثَبُّتِ تَكُونُ السَّلَامَةُ وَمَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ النَّدَامَةُ وَمَنِ ابْتَدَأَ بِعَمَلٍ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كَانَ بُلُوغُهُ فِي غَيْرِ حِينِهِ یعنی حضرت صادق (ع) فرموده [illegible] است و با عجله ندامت [illegible] [illegible] [illegible]

مکن در [illegible] کردار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که اندر تانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱- قال (ع) الحازم من لم يشغله البطر بالنعمة عن العمل للعاقبة والهم بالحادثة عن الحيلة لدفعها .

کلمهٔ ۳۱ اَلْحَجَرُ الْغَصْبُ فِی الدّارِ رَهْنٌ عَلیٰ خَرابِها

بودن سنگ مغصوب در سرای گرو است بر خرابی آن برای این مطلب شاهد عیانست و محتاج بنقل حکایت پیشینیان نیست هر کسی که مراجعه کند بزمان خود و رفتار غاصبین و ظالمین و عاقبت کار آنهارا بدقت بنگرد صحت مطلب براو معلوم خواهد شد و عبرت خواهد گرفت

قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ اَلْبَغْیُ آخِرُ مُدَّةِ الْمُلوکِ

بسی بر نیاید که بنیاد خود — بکَنَد آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندانکه آه دل بیوه زن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت

وازاینجهت است که سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزهٔ شیرمردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیرزنان

چه نیکی طمع دارد آن بیوفا — که باشد دعای بدش در قفا
[illegible] — نکو باش تا بد نگوید کست
[illegible] — بیاید براو [illegible] گرد کار

(کلمهٔ سی و دوم)

اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِکْمَةَ وَلَوْ مِنْ اَهْلِ النِّفاقِ

حکمت گمشدهٔ مؤمن است پس فراگیر حکمت را اگرچه از اهل نفاق باشد پس هرگاه کلمهٔ از حکمت یا نصیحت و عظتی از کسی شنیدی آنرا دریافت

کن واگرچه گوینده آن منافق یا مشرک باشد
قَالُوا اُنْظُرْ اِلٰی مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰی مَنْ قَالَ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ کَلِمَةُ الْحِکْمَةِ ضَالَّةُ کُلِّ حَکِیْمٍ یعنی کلمہ حکمت گمشدہ هر حکیمی است از بوذرجمهر حکیم نقلست که فرمود من از هر چیزی صفت نیک او را اخذ نمودم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب گفتند از سگ چه آموختی گفت الفت او را با صاحب خود و وفاء او پرسیدند از غراب چه آموختی گفت شدت احتراز و حذر او را گفتند از خوک چه گرفتی گفت بکور[1] او را در حوائج خود پرسیدند از گربه چه آموختی فرمود حسن نغمه و تملق او را در مسئله

(گلدستهٔ سوم)

خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً اِنْ مُتُّمْ مَعَهَا بَکَوْا عَلَیْکُمْ وَاِنْ عِشْتُمْ حَنُّوْا اِلَیْکُمْ چنان نیکو معاشرت و مخالطه کنید با مردمان که اگر بمیرید در آنحال بگریند بر شما بجهت خوش رفتاری و مکارم اخلاق شما و اگر زنده باشید میل کنند بسوی شما و اشتیاق ملاقات شما را داشته باشند پس انجا بفرین من

منه دل براین دولت پنجروز	بدود دل خلق خود را مسوز
چنان زی که ذکرت بتحسین کنند	چو مردی نه بر گورت نفرین کنند
خرابی و بدنامی آمد ز جور	بزرگان رسند این سخن را بغور
بد و نیک چون هر دو می بگذرند	همان به که نامت به نیکی برند

---

[1] یعنی صبح پی حاجت رفتن

روایت شده که حسن سؤال نصف علم است و مدارات با مردم نصف عقل است و میانه روی در معیشت نصف مؤنه است

رُبَّ عَزِيزٍ أَذَلَّهُ خُلُقُهُ وَذَلِيلٍ أَعَزَّهُ خُلُقُهُ یعنی علی علیه السلام فرمود بسا عزیزی را که خوار کرد او را خلق او و بسا ذلیل و خواری را که عزیز گردانید او را خلق او

(کلمۀ سی و چهارم)

اَلدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍّ لَا دَارُ مَقَرٍّ وَالنَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا وَرَجُلٌ ابْتَاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا دنیا سرای گذشتنگاه و رهگذر آخرتست نه جای مکث کردن و اقامت نمودن و مردمان در دنیا دو صنفند یکی آنکه فروخت نفس خود را بمتاع دنیا و هلاک ساخت او را در عقبی و دیگر آنکه خرید نفس خود را از دنیا بزهد و تقوی و آزاد ساخت او را از بندهای دنیا و هلاکت عقبی

کلمۀ سی و پنجم رَأْيُ الشَّيْخِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ

اندیشۀ پیر دانا دوست تر است نزد من از جلادت و مردانگی نوجوان توانا زیرا که رای پیر صاحب تدبیر صادر میشود از روی عقل و تجربه و آن سبب اصلاح فتنه بلکه موجب اطفاء بسیاری از فتن است بخلاف جلادت نوجوان که غالباً مبتنی است بر تهور و القاء نفس در امور مهلکه که سبب اشتعال نار حرب و هلاک جمعی شود لهذا ابوطیب گفته .

الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی

فاذا هما اجتمعا لنفس حرة ۔ بلغت من العلیاء کل مکان

ز تدبیر پیر کهن برمگرد ۔ که کار آزموده بود سالخورد

درآرند بنیاد رویین ز پای ۔ جوانان بشمشیر و پیران برای

جوانان پیل افکن شیرگیر ۔ ندانند دستان روباه پیر

(کلمهٔ سی و ششم)

رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ یَوْماً لَیْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ وَمَغْبُوطٍ فِی اَوَّلِ لَیْلَةٍ قَامَتْ بَوَاکِیهِ فِی آخِرِهِ بسا کسیکه استقبال کننده است روزیراکه نیست پشت کننده بر آن روز یعنی آن روز را بپایان نبرد و بسا کسیکه در اول شب بحال او غبطه و رشک میبرند و در آخر شب برخاستند گریه کنندگان او غرض تنبیه از خواب غفلت و عدم اغترار بجلوهٔ دنیا است

کم سالم صحبت به بغتة ۔ وقائل عهدی به البارحة

امسی وامست عنده قینة[1] ۔ واصبحت تندبه النائحة

طوبی لمن کان موازینه ۔ یوم یلاقی ربه راجحة

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ۔ چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا یَنْبَغِی لِلْعَبْدِ اَنْ یَثِقَ بِخَصْلَتَیْنِ الْعَافِیَةِ وَالْغِنٰی بَیْنَا تَرَاهُ مُعَافًی اِذْ سَقِیمٌ وَبَیْنَا تَرَاهُ غَنِیّاً اِذَا افْتَقَرَ یعنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شایسته نیست آدمی را وثوق پیدا کند

---

۱ ـ قینه بفتح قاف یا برنون کنیزک سرودگوی قیان بالکسر جمع آن وقیل کل عبد عند العرب قین والامة قینة

بدو خصلت سلامت و دولت چه آنکه درین سلامت و عافیت است
که ناگهان می بینی او راکه ناخوش گردید و هم می بینی توانگر را که درین غنی
و ثروت بود که ناگاه فقیر گردید

کلمهٔ سی و هفتم

رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَكِتَابُكَ أَبْلَغُ مَنْ يَنْطِقُ عَنْكَ

فرستادهٔ تو از برای پیغام ترجمان عقل تو است و نامه تو بلیغ ترین کسی است
که سخن گوید از جانب تو چه بسا است پیغام برنده رسالت بنحویکه باید و شاید
ادا نکند و کم و زیاد کند لاجرم خللی در پیغام وارد شود که گاهی شود سبب
هلاک فرستنده شود بخلاف نامه. و فی معنی کلامه قول الشاعر :

تخیر اذا ما کنت فی الامر مرسلاً   فمبلغ آراء الرجال رسولها
وروّ وفکر فی الکتاب فانما   باطراف اقلام الرجال عقولها (۱)

کلمهٔ سی و ششم

الزُّهْدُ كَلِمَةٌ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللهُ تَعَالَى لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى
مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَمَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ
بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ

زهد مندرج است در میان دو کلمه از قرآن مجید و آن اینست که حق
سبحانه و تعالی فرموده تا اندوهناک نشوید از آنچه فوت شد از شما و شاد نگردید

۱- قال ع : ثلاثة اشیاء تدل علی عقول اربابها الهدیة والرسول والکتاب وقال ع : اذا اردت
ان تختبر عقل کتاب فاعد النظر فیه فانما تختم علی عقلک

بانچه عطا کرد بشما و کسی که اندوهگین نشد بر چیز گذشته و شاد نگشت بآینده
پس محقق است که فرا گرفت زہد را بهر دو طرف آن و اخذ نمود تمام زہد
را و آنحضرت در کاغذ ابن عباس مرقوم فرمود

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسُرُّهُ دَرْكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ وَيَسُوءُهُ فَوْتُ
مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ فَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَلْيَكُنْ
أَسَفُكَ عَلَى مَا فَاتَ مِنْهَا وَمَا نِلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا
وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ

یعنی بعد از حمد و صلوات بدان بدرستیکه آدمی را مسرور و خشنود میسازد
یافتن چیزیکه نبوده از او فوت شونده چه در قضای الٰهی تقدیر یافته بود که با
برسد و اندوهناک و بدحال میکند او را نیافتن چیزیکه بنا نبوده او دراک
آن کند و آنرا بیابد چه هم بحکم قضاء الٰهی تقدیر آن برای او نشده بود
پس باید سرور و خوشحالی تو بآن چیزی باشد که از آخرت بدست
کنی و حزن و اندوه تو بر آن چیزی باشد که از فوائد آخرت از تو فوت
شده لاجرم بدانچه از فوائد و منافع دنیا بدست آوری زیاد خوشحال
مباش و آنچه از تو فوت شده از آن پس از برای آن اندوهگین و در
جزع مباش و اهتمام و اندوه تو در کاری باید که بعد از مرگ بکار آید
ابن عباس بعد از مطالعهٔ این مکتوب شریف گفته که من بعد از کلمات
رسول خدا از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه از این مکتوب نفع بردم ۔

(کلمه سی و نهم)

سُوسُوا اِیمَانَکُمْ بِالصَّدَقَةِ وَحَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ وَادْفَعُوا اَمْوَاجَ الْبَلَآءِ بِالدُّعَآءِ ملک خود گردانید ایمان خود را یعنی حفظ آن نمایید بدادن صدقه و استوار سازید اموال خود را از تلف شدن و دزد بردن بدادن زکوة چه آنکه هیچ مالی تلف نمیشود در صحرا و دریا مگر به ندادن زکوة و دفع کنید موجهای دریای بلا را بدعا چه آنکه دعا سپر بلا و سلاح مؤمن است وَالدُّعَآءُ یَرُدُّ الْبَلَآءَ وَقَدْ اُبْرِمَ اِبْرَامًا یعنی در حدیث است که دعا برطرف میکند بلا را و حال آنکه محکم شده باشد

کلمه چهلم

سَیِّئَةٌ تَسُوْءُکَ خَیْرٌ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُکَ گناه و سیئه که ترا بدحال کند بجا آوردن آن و از آن پشیمان شوی بهتر است نزد خدا تعالی از حسنه و نیکوئی که عجب آرد ترا و بآن ببالی چه آنکه ندامت بر سیئه توبه و ماحی آنست بخلاف عجب بر حسنه که مهلکست وَفِی الْحَدِیْثِ ثَلَاثٌ مُهْلِکَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًی مُتَّبَعٌ وَاِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهٖ یعنی سه خصلت هلاک کننده آدمی است: بخل یا حرصیکه اطاعت آن شود و هوی و هوسی که دنبال آن گرفته شود و بآن خواهشها عمل شود و عجب و ناز کردن آدمی بنفس خویش و در خبر است که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون شدند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان و سبب این بود که عابد

داخل شد و بعبادت خود میبالید و در این فکر بود و فکر فاسق در پریشانی از گناہ و استغفار بود ۔

گنہکار اندیشناک از خدای | بسی بہتر از عابد خود نمای
کہ آنرا جگر خون شد از سوز درد | کہ این تکیہ بر طاعت خویش کرد
نہ انست در بارگاہ غنی | سر افکندگی بہ ز کبر و منی
بر این آستان عجز و مسکینیت | بہ از طاعت و خویشتن بینیت

(کلمہ چہل و یکم)

شَتَّانَ بَیْنَ عَمَلَیْنِ عَمَلٌ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَتَبْقَی تَبِعَتُهُ وَعَمَلٌ تَذْهَبُ مَؤُنَتُهُ وَیَبْقَی اَجْرُهُ چقدر دور است مابین دو عمل یکی آن عملے کہ برود لذت آن و بماند وزر آن و آنچہ تابع آنست از شقاوت اخرویہ و دیگر آن عملی کہ برود رنج و تعب آن و بماند مزد و ثواب آن کلمہ ۴۲ شَرُّ الْاِخْوَانِ مَنْ تُکُلِّفَ لَهُ بدترین برادران آنکس است کہ تکلف کردہ شود برای او چہ آنکہ بہترین برادران آنکس است کہ با او در مقام صفا و انبساط باشد و آنکس کہ باید برای او تکلف کرد معلوم شود کہ برادر صفا و صدق نیست و کسی کہ چنین باشد شر اخوانست رسو لخدا (ص) فرمود اَلْمُؤْمِنُ یَسِیرُ الْمَؤُنَةِ یعنی مؤمن کم مؤنہ است ابن ابی الحدید آوردہ کہ شخصے میہمان جناب سلمان رضی اللہ عنہ شد سلمان فرمود کہ اگر نبود کہ رسو لخدا نہی از تکلف فرمودہ تکلف میکردم برای تو پس نان و نمکی آورد و میہمان گفت

اگر سفتری با نمک بود خوب بود سلمان مطهره خود در اگرو گذاشت و سعتر خرید پس از صرف طعام میهمان گفت الحمد لله که خدا مارا قانع گردانید سلمان فرمود اگر قناعت بود مطهره بگرو نمیرفت

کلمهٔ چهل و سوئیم　　صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قِلَّةِ الْحَسَدِ

صحت بدن و تندرستی از کمی حسد است زیرا که لازم حسد افراط غم و حزنست در بدن و افراط آن موجب پژمردگی و هزال شود و حسود لحظهٔ از غم و الم خالی نیست و پیوسته باتش حسد میسوزد ۰

حسود از غم آب شیرین خلق　　پیالی رود آب تلخش بحلق

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةً الْحَسُودُ وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَسُودُ لَا يَسُودُ وَفِي الْمَثَلِ كَفَى الْحَسُودَ حَسَدُهُ　یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حسود لذتش از مردم دیگر کمتر است و امیر المومنین علیه السلام فرموده که حسود سیادت و بزرگی پیدا نمی کند و در مثل است که بس است برای حسود همان حسد او　　و قال الشاعر

اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله　کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله

الا تا نخواهی بلا بر حسود　　که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با وی کنی دشمنی　　که او را چنین دشمنی در قفاست

(کلمهٔ چهل و چهارم)

اَلصَّلٰوۃُ قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ وَالْحَجُّ جِهَادُ کُلِّ ضَعِیْفٍ لِکُلِّ شَیْءٍ زَکٰوۃٌ وَزَکٰوۃُ الْبَدَنِ الصِّیَامُ وَجِهَادُ الْمَرْأَۃِ حُسْنُ التَّبَعُّلِ

نماز آنچیزیستکه بآن تقرب جوید هر پرهیزگاری و حج جهاد هر ضعیف است[1] و از برای هر چیزی زکوتست و زکوة بدن روزه است چرا که زکوة در مال مستلزم نقص آنست در ظاهر و نمو آنست در باطن همچنین روزه باعث کسر قوه شهویه و غلبه قوای روحانیه و پاک شدن نفس است از کدورت شیطانیه و جهاد زن نیکوئی معاشرت او با شوهرش است زیرا که لازمه آن جهاد کردن با نفس نافرمانست در منقاد کردانیدن آنرا در اطاعت شوهر کلاً جهیل و تحجیم اَلطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ طمع بندگی است پاینده زیرا که طمع مستلزم تعبد و اطاعتست هر کسیرا که محل طمعست ما دام که طمع باقی باشد و نیز آنحضرت فرموده اَلطَّامِعُ فِیْ وِثَاقِ الذُّلِّ یعنی آدم طمعکار در بند ذلت است و از حکم جامعه است اَلطَّمَعُ فَقْرٌ حَاضِرٌ[2]

تعفف وعش حراً لا تکن طامعاً فما قطع الاعناق الا المطامع

قناعت کن ای نفس براندکی که سلطان و درویش بینی یکی

چرا پیش خسرو بخواهش روی چو یکسو نهادی طمع خسروی

۱- در روایت بسیار وارد است که حج جهاد ضعفا است و ما ئیم ضعفا

۲- قال (ع) ما وضع احد یده فی طعام احد الا ذل

دگر خود پرستی شکم طبله کن — در خانه این و آن قبله کن

و نیز امیر المومنین (ع) فرمود

أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ

(سعدی)

یکی گربه در خانه زال بود — که پیوسته مهجور و بدحال بود

روان شد بمهمانسرای امیر — غلامان سلطان زدندش بتیر

برون جست و خون از تنش میچکید — همیگفت و از هول جان میدوید

که گر جستم از دست این تیر زن — من و کنج ویرانه پیر زن

نیرزد عسل جان من زخم نیش — قناعت نکوتر بدوشاب خویش

خداوند از آن بنده خرسند نیست — که راضی بقسم خداوند نیست

کلمه ۴۶ عَظُمَ الْخَالِقُ عِنْدَكَ يَصْغُرِ الْمَخْلُوقُ فِي عَيْنِكَ

بزرگی آفریدگار تو کوچک میگرداند مخلوق را در دیده تو و در بعضی نسخ عظّم بصیغه امر از باب تفعیل است یعنی بزرگ گردان خالق را در نظر اعتبار خود تا کوچک گرداند مخلوق را در چشم تو

چنین دارم از پیر داننده یاد — که شوریده‌ئی سر بصحرا نهاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت — پسر را ملامت بکردند گفت

از آنگه که یارم کس خویش خواند — دگر با کسم آشنائی نماند

بحقش که تا حق جمالم نمود — دگر هرچه دیدم خیالم نمود

بصدقش چنان سر نهادم قدم — که بینم جهان با وجودش عدم
دگر با کسم در نیاید نفس — که با او نماند دگر جای کس
گر از هستی خود خبر داشتی — همه خلق را نیست پنداشتی

آورده اند که یکی از اهل عرفان گفتند فلانی زاهد است گفت در چه چیز گفتند در دنیا گفت دنیا نزد حق تعالی بقدر پر پشه نیست پس چگونه اعتبار توان کرد زهد در او و باید زهد در شئی موجود باشد و دنیا نزد من لاشی است و شبهه نیست که در نیامدن دنیا در نظر آن عارف باین مرتبه عظمت و جلالت حق تعالی بوده در نظر او قل الله ثم ذرهم

عجب داری از سالکان طریق — که باشند در بحر معنی غریق
خود از ناله عشق باشند مست — ز کونین بر یاد او شسته دست
شب و روز در بحر سودا و سوز — ندانند ز آشفتگی شب ز روز
سحرگه بگریند چندانکه آب — فرو شوید از دیده شان کحل خواب

(حدیث چهل و ششم)

اَلْعَفَافُ زِيْنَةُ الْفَقْرِ وَالشُّكْرُ زِيْنَةُ الْغِنٰى

عفت و پارسائی زینت فقر است و شکر زینت توانگری است

قَالُوا الْعِلْمُ بِغَيْرِ عَمَلٍ قَوْلٌ بَاطِلٌ وَالنِّعْمَةُ بِغَيْرِ شُكْرٍ جِيدٌ عَاطِلٌ

یعنی بزرگان گفته اند که علم بی عمل قول باطل است و نعمت بدون شکرگزاری مثل گردن خالی از زینت و گلوبند است بدانکه عفت عبارتست

از مطیع شدن قوه شهویه قوه عاقله را تا آنچه را که امر فرماید متابعت کند و از آنچه که نهی کند اجتناب نماید و چقدر شایسته است از برای شخص فقیر که عفاف را زینت خود کند و قطع طمع از خلق نماید و التفاتی بآنچه در دست ایشانست نکند و بگوید

بیت

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم — با پادشه بگوی که روزی مقدر است

یکی را تب آمد ز صاحبدلان — کسی گفت شکر بخواه از فلان

بگفت ای پسر تلخی مردنم — به از جور روی ترش بردنم

شکر عاقل از دست آن کس نخورد — که روی از تکبر بر او سرکه کرد

کسی را که درج طمع در نوشت — نباید بکس عبد و چاکر نوشت

توقع براند ز هر مجلست — بران از خودت تا نراند کست

(کلمهٔ چهل و هشتم)

عِنْدَ تَنَاهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ وَعِنْدَ تَضَايُقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ تَكُونُ الرَّخَاءُ نزد بپایان رسیدن سختی گشایش است و نزد تنگ شدن حلقه های بلا آسایش است

قَالَ اللهُ تَعَالَى فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

یعنی حقتعالی فرموده که بدرستیکه با دشواری آسانیست و باز فرموده که همانا با دشواری آسانیست.

وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلنَّكَبَاتِ غَايَاتٍ لَابُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ

اِلَیهما فَاِذا اُحکِمَ عَلی اَحَدٍ کُم فَلیُطَاطِئها وَلیَصبِر حَتّی تَجُوزَ فَاِنَّ اِعمالَ الحِیلَةِ فیهما عِندَ اِقبالِها زائِدٌ فی مَکروهِها

یعنی امیر المومنین علیه السلام فرموده که همانا برای نکبتهای روزگار نهایتی است که لابد و ناچار باید بآن نهایت برسد پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شما ها پست کند سر خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد همانا بکار بردن حیله و تدبیر در آن در هنگامی که رو نموده است زیاد میکند در مکروه آن

ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت — این شام صبح گردد و این شب سحر شود

کلّ جهل و تهمه — عیبک مستور ما اسعدک جدّک

عیب تو مستور و پوشیده است مادامی که یاری کند ترا بخت و طالع بخلاف آنکه اگر بخت برگردد و طالع سرنگون شود محاسن حقیقی نیز عیب محسوب شود چنانچه آنحضرت نیز فرموده

اِذا اَقبَلَتِ الدُّنیا عَلی اَحَدٍ اَعارَتهُ مَحاسِنَ غَیرِهِ وَاِذا اَدبَرَت عَنهُ سَلَبَتهُ مَحاسِنَ نَفسِهِ یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه میدهد باو نیکوئیهای دیگران را و چون پشت گردانید از او میرباید از او محاسن و نیکوئیهای نفس او را .(۱)

گویند در ایامی که برامکه را بخت و طالع مساعد بود رشید در حق جعفر بن یحیی

(۱) قال (ع) ازالة الجبال اسهل من ازالة دولة قد اقبلت فاستعینوا بالله واصبروا فان الارض لله یورثها من یشاء

بزرگی قسم میخورد که او افصح است از قس بن ساعده و شجاعتر است از عامر
ابن طفیل و اکتب است (یعنی نویسنده تر است) از عبد الحمید (۲) و
سیاسی تر است از عمر بن الخطاب و خوش صورت تر است از مصعب بن
زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود و انصح است (یعنی خیرخواه تر است)
برای من از حجاج برای عبد الملک و سخی تر است از عبد الله بن جعفر و
عفیف تر است از یوسف بن یعقوب و چون طالع ایشان سرنگون شد
تمام را منکر شد حتی اوصافی که در جعفر بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست
و سماحت او حاصل آنکه مردم ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس
در هر که یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و محاسنی نقل کنند
و از عیبهای او چشم بپوشند بلکه عیبهای او بچشم ایشان در نیاید چه
(عین الرضا عن کل عیب کلیلة) پس حال مردم دنیاپرست چنانست
که شاعر گفته

---

۲ - این اشخاص در این اوصاف هر کدام معروف و ضرب المثل بوده اند و عبد الحمید منشی مروان بن محمد
است که در کتابت و ادبیت مهارتی تمام داشته بحدیکه گفته اند فتحت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و ابن العمید
ابو الفضل محمد بن العمید قمی معروفست به ادبیت و کمال که در علم فلسفه و نجوم و ادب اوحد عصر خویش بوده و او را جاحظ ثانی
میگفتند و از اتباع اوست اسمعیل بن عباد که بملاحظه مصاحبت او با ابن عمید او را صاحب بن عباد می گفتند و ابن
عمید را استاد نیز میگفتند و وقتی صاحب ببغداد سفر کرد و چون مراجعت نمود گفتند بغداد را چگونه یافتی گفت بغداد
فی البلاد کالاستاد فی العباد.

دوستند انکه رازمانه نوخیست   دشمنند انکه رازمانه فکنند.

قَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ النَّاسُ اَبْنَاءُ الدُّنْیَا وَلَا یُلَامُ الرَّجُلُ عَلٰی حُبِّ اُمِّهٖ

(کلمۂ پنجاہ ام)

اَلْغِنَی الْاَکْبَرُ الْیَاسُ عَمَّا فِی اَیْدِی النَّاسِ   توانگری بزرگتر و غنای اکبر بی نیازیست از آنچه که در دست مردم است بدانکه استغنا و یأس از مردم از جملہ اوصاف شریفہ و شرف مؤمنست و غنای حقیقی عبارت از آن است روایتست که مردی اعرابی موعظہ از حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ خواست آن سرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی که تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخنی کنی سخنی بگوی که نباید عذر آنرا بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمانست

وممّا یروی لعبد اللّٰہ بن المبارک الزاہد

قد ارحنا واسترحنا من غدوٍّ ورواح   واتصال بامیر ووزیر ذی سماح

بعفاف وکفاف وقنوع وصلاح   وجعلنا الیاس مفتاحاً لابواب النجاح

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه   یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

بدان قدر که کفاف معاش تو نبود   روی و نان جوی از یهود وام کنی

هزار بار از آن به که از پی خدمت   کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی

(کلمۂ پنجاہ و یکم)

اَلْفَقِیهُ کُلُّ الْفَقِیهِ مَنْ لَمْ یُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ وَلَمْ یُؤْیِسْهُمْ

مِن رَوحِ اللهِ وَلَا یُؤمِنُهُم مِن مَکرِ اللهِ ، دانا و تمام دانا کسی است که
نومید نگرداند مردمان را از رحمت و آمرزش خدا و مأیوس نگرداند ایشانرا
از راحت و آسایش از خدا و ایمن نگرداند ایشان را از عقوبت و عذاب خدا
پس بر حکیم آگاه لازمست که مرض هر نفسی را تشخیص نماید و بدوای مخصوص
آن امراض معالجه نماید پس کسی را که خوف غلبه کرده برجاء معالجه نماید و کسی را که
امانی و رجاهای کاذبه غلبه کرده و باین سبب دلیر گشته و روی بگناه و معاصی
آورده مانند اکثر مردمان او را بتازیانه خوف تأدیب کند و هرگاه از وعد گوید
از وعید نیز حدیث کند و هرگاه وصف جنت نماید از جحیم نیز ذکر کند چنانچه در
قرآن مجید هرجا ترغیب است با او ترهیب است و هرجا بشارتست مرادف
با انذارست و اگر وعد است مقابل او وعید است اگر غفور رحیم است
شدید العقاب است اگر لا تقنطوا من رحمة الله است فلا یأمن مکر الله است
و هکذا چنانچه بر متأمل بصیر مخفی نیست و فی دعاء الافتتاح و ایقنت انک
انت ارحم الراحمین فی موضع العفو و الرحمة و اشد المعاقبین فی موضع
النکال و النقمة یعنی در دعای افتتاح است که من یقین دارم اینکه
تو در مقام عفو و رحمت ارحم الراحمین میباشی و در مقام عذاب از همه
عقوبت کنندگان سخت تر میباشی .

کلمه پنجاه و دوم فَوتُ الحاجةِ اَهوَنُ مِن طَلَبِها اِلی غَیرِ اَهلِها
فوت شدن حاجت آسانتر است از طلب نمودن از غیر اهلش و مطلب

معلوم است که نرسیدن شخص بحاجت خود بهتر است از طلب کردن آنرا از مردمان لئام بی اصل و نشان زیرا که در آن طلب غالباً عدم وصول است بحاجت و معهذا موجب زیادتی ذل سؤال است از ایشان و گاهی شود که زخم زبانی نیز بآن علاوه کنند و لهذا گفته اند الموت احلی من سؤال اللئام[1] پس شایسته است که آدمی قانع و عالی همت باشد و از اشخاص لئام و تازه بدولت رسیدگان و امثال ایشان حاجت نخواهد ۔

محالست اگر سفله قارون شود | که طبع لئیمش دگرگون شود
محالست در نفس مرد کریم | گرش زر نباشد چه نقصان سیم
وگر خود نیابد جوانمردنان | مزاجش توانگر بود همچنان

اقسم باللّه لمصّ النّوی | وشرب ماء القلب المالحة
احسن بالانسان من ذلّة | ومن سؤال الاوجه الکالحة
فاستغن باللّه تکن ذا الغنی | مغتبطاً بالصّفقة الرّابحة
طوبی لمن تصبح میزانه | یوم یلاقی ربّه راجحة

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز | حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

حکما فرموده اند اگر آب حیات بآبرو فروشند دانا نخرد که مردن بعلّت به از زندگی بمذلّت ۔

(نظم)

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن | منه ز منّت هر سفله بار بر گردن

1- قال (ع) ، اذل النّاس معتذر الی اللئیم

بپکد و روزه مرود نقش ز دست ولی — بماند تا ابد الدهر عار بر گردن

کلمهٔ پنجاه و سوم — فِی تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ

در گردش احوال چون انتقال از بلندی به پستی و از اقبال به ادبار و از غنی بفقر و یا بالعکس و همچنین در نزول شدائد و محن معلوم میشود جواهر مردمان چه گردش روزگار بمنزلهٔ بوتهٔ امتحانست که آنچه در کمون آدمی است ظاهر میکند فَعِنْدَ الْاِمْتِحَانِ یُکْرَمُ الرَّجُلُ اَوْ یُهَانُ (۱)

بایام تا بر نیاید بسی — نشاید رسیدن بغور کسی
لَا تَحْمَدَنَّ امْرَءً حَتّٰی تُجَرِّبَهُ — وَلَا تَذُمَّنَّهُ اِلَّا بِتَجْرِیبٍ

نه هر که بصورت نکو است سیرت زیبا در او ست کار اندرون دارد نه پوست

(شعر)

توان شناخت بیکروز در شمائل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو — که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

(کلمهٔ پنجاه و چهارم)

قِلَّةُ الْعِیَالِ اَحَدُ الْیَسَارَیْنِ وَالتَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ وَالْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ

کمی اهل و عیال یکی از دو توانگریست در مال زیرا که هر که را اندک باشد

۱ـ روت ام هانی بنت ابیطالب (ع) عن النبی (ص) انه قال یأتی علی الناس زمان اذا سمعت باسم الرجل خیر من ان تلقاه فاذا لقیته خیر من ان تجربه ولو جربته اظهر لک احوالا دینهم دراهمهم وهمتهم بطونهم وقبلتهم نساؤهم یرکعون للرغیف ویسجدون للدرهم حیاری سکاری لا مسلمین ولا نصاری.

عیال و عیش او آسانتر باشد و معیشت او واسع همچنانکه در کثرت مال حال بدین منوالست و دوستی با مردم و حسن معاشرت با ایشان نصف عقل است یعنی تصرف عقل عملی در تدبیر کار معاش و غم و اندوه نصف پیریست زیرا که پیری یا بسبب طبیعت و سن است یا بسبب امر خارجی که آن حزن و خوف باشد. فیکون الهم والغم قسیم سبب طبیعی پیری و یکقسم از اسباب خارجی آنست.

کلمهٔ پنجاه و پنجم القَنَاعَةُ مَالٌ لَا یَنْفَدُ

قناعت که کم سبب اهل در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمیشود و گنجی است که تمام نمیشود و قناعت فضیلتی است که همهٔ فضائل بآن منوط بلکه راحت دنیا و آخرت بآن مربوطست.

سعدی گوید که ده آدمی از سفره بخورند و دو سگ بر لاشهٔ بسر نبرند حریص با جهانی گرسنه است و قانع سیر. حکما گفته اند که درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد ... تا صدف قانع نشد پر در نشد

خبر مشهور است عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ و لقد اجاد الطغرائی

فِيمَ اقْتِحَامُكَ لُجَّ الْبَحْرِ تَرْكَبُهُ ... وَأَنْتَ يَكْفِيكَ مِنْهَا مَصَّةُ الْوَشَلِ

مُلْكُ الْقَنَاعَةِ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ وَلَا ... يُحْتَاجُ فِيهِ إِلَى الْأَنْصَارِ وَالْخَوَلِ

تَرْجُو الْبَقَاءَ بِدَارٍ لَا ثَبَاتَ لَهَا ... فَهَلْ سَمِعْتَ بِظِلٍّ غَيْرِ مُنْتَقِلِ (۱)

(۱) یعنی بجه چه میاندازی خود را در لجهٔ دریا و می نشینی بر آن و حال آنکه کفایت میکند ترا از آن مکیدن آب اندکی [illegible]

سعدی

قناعت توانگر کند مرد را　　خبر کن حریص جهانگرد را
کسی سیرت آدمی گوش کرد　　که اوّل سگ نفس خاموش کرد
مشو تابع نفس شهوت پرست　　که هر ساعتش قبلهٔ دیگر است
چه سیراب خواهی شد از آب جوی　　چرا ریزی از بهر برف آبروی
مرو در پی هر چه دل خواهدت　　که تمکین تن نور جان کاهدت
کند مرد را نفس امّاره خوار　　اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هر چه باشد مرادش بری　　ز دوران بسی نامرادی بری
قناعت سرافراز د ای مرد هوش　　سر پر طمع بر نیاید ز دوش

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلصَّبْرُ مَطِيَّةٌ لَا تَكْبُو وَالْقَنَاعَةُ سَيْفٌ لَا يَنْبُو

یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که صبر مرکوبیست که بر روی در نمیافتد و قناعت شمشیریست که کند نمیشود

کلمهٔ پنجاه و ششم　قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ　قیمت هر مردی و مرتبهٔ هر شخصی همان چیزیست که نیکو میداند آنرا از هنر و علم و عرفان غرض تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیّه و صناعات و نحو آنست چه آنکه هر کس

همانا سلطنت قناعت خوف و ترسی نیست برای آن و احتیاج ندارد با نصار و نگاهدارنده آیا امیدواری باقیماندن در دار دنیا را که ابدا ثبات و دوامی ندارد و مثل سایه میماند پس آیا شنیده که سایه ثابت بماند و از جای خود منتقل نشود .

کمال و صنعتش عظیم‌تر است و نفعش در نفوس مردم زیادتر است و این مطلب مسلم و مشاهد است. قال الخلیل بن احمد رضی الله عنه افضل کلمة ترغب الانسان الی طلب العلم والمعرفة قول امیر المؤمنین علیه السلام قدر کل امرء ما یحسن یعنی خلیل بن احمد (ره) گفته که بهتر کلمه‌ایکه ترغیب کند آدمی را بسوی طلب علم و معرفت قول امیر المؤمنین (ع) است که قدر هر مردی همانچیز است که نیکو میداند (۱)

(کلمهٔ پنجاه و هفتم)

كَفَاكَ اَدَبًا لِنَفْسِكَ اِجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ لِغَيْرِكَ

بس است ترا از برای ادب کردن نفس خود دوری کردن از آنچه مکروه میشمری از غیر خود و حاصل آنکه هر که طالب سعادت نفس و تهذیب اخلاقست باید دیگران را آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تأمل در حسن و قبح آن کند و بقبح هرچه برخورد بداند که چون آن عمل از خود او سر زند نیز قبیح است و بحسن هرچه برخورد بداند که آن عمل از خود او نیز حسن است پس در ازالهٔ قبایح خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ نماید.

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَلسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ

یعنی نیکبخت کسی است که پند داده شود بغیر خود یعنی پند بگیرد از پندی که بغیر او دهند لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی فرمود از بی ادبان

---

(۱) قال (ع) قبیح بذی العقل ان یکون بهیمة وقد امکنه ان یکون انسانا وان یکون انسانا وقد امکنه ان یکون ملکا وان یرضی لنفسه بقنیة معارة وحیوة مستعارة وله ان تتخذ قنیة مخلدة وحیوة مؤبدة.

که هرچه از فعل ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم (۱)

کلمهٔ پنجاه و هشتم　کَمْ مِنْ أَکْلَةٍ مَنَعَتْ أَکَلَاتٍ

بسا یکبار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شود از خوردنهای بسیار این مثال کسی است که افراط کند در خوردن طعامی بخشیشی که بیمار گردد پس از خوردن - طعامهای بسیار دیگر ممنوع شود حریری در مقامات معنی همین کلام مبارک را اخذ کرده در آنجا که گفته یارُبَّ أَکْلَةٍ هَاضَتِ الْآکِلَ وَ مَنَعَتْهُ مَآکِلَ ای بسا یکبار خوردنی یا خوردن یک لقمه که درهم شکست استخوان را ناگوار شد خورنده را و مانع شد او را از خوراکهای دیگر (۲) و ابن خلاف شاعر نیز در شعر خود همین معنی را آورده

أَرَدْتَ أَنْ تَأْکُلَ الْفِرَاخَ وَ لَا	یَأْکُلُکَ الدَّهْرُ أَکْلَ مُضْطَهِدِ
یَا مَنْ لَذِیذُ الْفِرَاخِ أَوْقَعَهُ	وَیْحَکَ هَلَّا قَنِعْتَ بِالْغُدَدِ
کَمْ أَکْلَةٍ خَامَرَتْ حَشَا شَرِهٍ	فَأَخْرَجَتْ رُوحَهُ مِنَ الْجَسَدِ
شکم بند دستست و زنجیر پای	شکم بنده کمتر پرستد خدای
سراسر ملخ شد شکم لاجرم	بپایش کشد مور کوچک شکم
برو اندرونی بدست آر پاک	شکم پر نخواهد شد الا بخاک

۱ - قال علیه السلام علیکم بمجالسة اصحاب التجارب فانها تقوم علیهم باغلی الغلاء و تأخذ منهم بارخص الرخص یعنی نتایج تجربت آنها را بسیار گران بدست آمده و تو بیک ارزان میستانی شعرانی. ۲ - قال علیه السلام لا ینبغی للعاقل ان یتذکر عند حلاوة الغذاء مرارة الدواء قال علیه السلام من کان همته ما یدخل جوفه کانت قیمته ما یخرج منه.

شکم بنده بسیار بیند خجل   شکم پیش من تنگ بهتر که دل

رنجوری گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد و فی معنی گفته (ع)
قوله (ع) ایضاً کَم مِن شَهوَةِ ساعَةٍ اَورَثَت حُزناً طَویلاً یعنی بسا شهوت یکساعته
که سبب حزنهای طولانی شود

(کلمه پنجاه و نهم)

کُن فِی الفِتنَةِ کَابنِ لَبُونٍ لاظَهرٌ فَیُرکَبَ وَلاضَرعٌ فَیُحلَبَ

باش در زمان فتنه مانند بچه شتریکه داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پشتی
است اورا که بسواری او کوشند و نه پستانی که از او شیر دوشند حاصل آنکه در
فتنه داخل مشو و بقوت بازو و مال همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی
نبرند چه بسا شود که خونها ریخته شود و مالها غارت کرده و عرضها بباد رود
و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری در احادیث معتبره وارد
شده که هر که اعانت کند بر قتل مؤمنی اگرچه به نیم کلمه باشد روز قیامت بیاید
در حالتی که مابین دیدگان او نوشته باشد (آیِسٌ مِن رَحمَةِ اللهِ) یعنی
مأیوس است از رحمت واسعهٔ الهی.

(کلمه شصتم)

لاتَرَی الجاهِلَ اِلّا مُفرِطاً اَو مُفَرِّطاً نمی بینی نادان را مگر بسبب
جهالت یا از حد در گذرنده است یا تقصیر کننده و این هر دو طرف عدولند
از عدالت بخلاف دانا که اختیار میکند وسط را که آن حد اعتدال است بدانکه
اوصاف حمیده حکم وسط دارند که انحراف از آنها بطرف افراط یا تفریط هر
کدام که باشد مذموم و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از

صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت چنانچه در مقابل حکمت جربزه و بلاهت است و مقابل شجاعت تهور و جبن و مقابل عفت شره و خمود و مقابل عدالت ظلم و تمکین ظالم است بر خود و هکذا.

کلمهٔ ۶۱ لَا تَسْتَحِي مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ

حیا مکن از دادن چیز کم پس بدرستیکه نومیدی کمتر است از آن و حقارت آن بیشتر است.

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ وَعَنْهُ أَيْضًا اِتَّقِ النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ

یعنی بپرهیزید از آتش برد نکردن سائل و اگرچه بنصف خرما باشد و اگر آنرا نیافتی پس بکلام خوشی رد کن او را. (کلمهٔ شصت و دوم)

لَا تَصْحَبِ الْمَائِقَ فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ فِعْلَهُ وَيَوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ

مصاحبت و رفاقت مکن با احمق بجهت آنکه او زینت میدهد در نظر تو کارهای خود را و دوست میدارد که تو نیز مانند او باشی زیرا که احمق تصور نمی کند نقصان خود را بلکه خیال میکند که نفس او کامل است و هر کسی دوست دارد که رفیقش مثل خودش باشد در اخلاق و افعال و لهذا رسول خدا (ص) فرموده (المرء علی دین خلیله) (۱) (شعر)

۱ــ قال (ع) ایاک و صاحب السوء فانه کالسیف المسلول یروق منظره و یقبح اثره قال (ع) الصاحب کالرقعة فی الثوب فاتخذه مشاکلا

رقم بر خود بنادانی کشیدی | که نادانرا بصحبت برگزیدی
طلب کردم ز دانائی یکی پند | مرا فرمود با نادان مپیوند
که گر دانای دهری خر بباشی | وگر نادانی ابله تر بباشی

قال ارسطاطالیس العاقل یوافق العاقل واما الجاهل فلا یوافق العاقل ولا الجاهل کما ان الخط المستقیم ینطبق علی المستقیم واما المعوج فلا ینطبق علی المعوج ولا المستقیم. یعنی ارسطاطالیس گفته که عاقل موافقت میکند با عاقل واما جاهل پس موافقت نمی کند با عاقل ونه با جاهل چنانچه خط راست موافق میشود با خط راست ودیگر واما خط کج پس موافق نمیشود بر کج ونه بر راست. طغرائی گفته (شعر)

وشان صدقک عند الناس کذبهم | وهل یطابق معوج بمعتدل

(کلمهٔ شصت و سوم)

لَا غِنیٰ کَالْعَقْلِ وَلَا فَقْرَ کَالْجَهْلِ وَلَا مِیْرَاثَ کَالْاَدَبِ وَلَا ظَهِیْرَ کَالْمُشَاوَرَةِ نیست هیچ غنی و توانگری مانند عقل ونیست هیچ فقری مانند جهل ونادانی ونیست هیچ میراثی همچو ادب ونیست هیچ پشت ویاوری مانند مشورت کردن در کارها با اهل دانش چنانچه گفته شده

بهنگام تدبیر یک رأی نیک | به از صد سپاهی چه دریای ریگ

قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ مَا خَابَ مَنِ اسْتَخَارَ وَلَا نَدِمَ مَنِ اسْتَشَارَ
یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که نومید نشد کسیکه طلب خیر از خدا کرد

و پشیمان نشد کسی که در کار مشورت کرد

کلمهٔ شصت وچهارم

لَا یَتْرُکُ النَّاسُ شَیْئًا مِنْ اَمْرِ دِیْنِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْیَاهُمْ اِلَّا فَتَحَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ بِمَا هُوَ اَضَرُّ مِنْهُ

ترک نمی کنند مردمان چیزی را از کار دینشان برای اصلاح امر دنیای خودشان مگر آنکه میگشاید خدا تعالی بر ایشان چیزی را که ضررش زیادتر باشد از آن مقدار جزئی که فاسد میشد از امر دنیای اگر بکار آخرت میپرداخت و این مثل آنستکه بسیاری می بینیم از کسبه و تجار و بازاریان که مشغول بمعامله و سوداگری میشوند و نماز خود را که اینهمه تاکید در باب محافظت آن وارد شده تاخیر میاندازند و در آخر وقت نمازی بتعجیل و بسا شود بدون طمأنینه بجا میآورند و گاه میشود که نماز از ایشان فوت شود و مسلم است که افساد امر آخرت ضررش زیادتر است از ضرر دنیا

کلمهٔ شصت وپنجم

لَا یَسْتَقِیْمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ اِلَّا بِثَلَاثٍ بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ وَ بِاسْتِکْتَامِهَا لِتَظْهَرَ وَ بِتَعْجِیْلِهَا لِتَهْنَأَ

استقامت پیدا نمی کند قضاء حوائج محتاجین مگر بسه چیز: اوّل بکوچک شمردن آن حاجت تا بزرگ شود چه آنکسیکه بتجربه از علو همت مشاهده میشود که حاجتها را کوچک شمرده معروف بسماحت و کبر نفس میشود لاجرم عطایش بزرگ و مشهور میشود بخلاف آنکه اگر بزرگ شمارد و منت بگذارد (١)

(١) قال (ع) ستان من صنع السائل ومن و من منع السائل وضن. قال (ع) لا تطلبن الی احد حاجة لیلا فان الحیاء فی العینین.

فَاِنَّ مَنْ عَدَّدَ نِعَمَهُ مَحَقَ كَرَمَهُ یعنی کسی که در مقام منت گذاردن بشمرد احسان و نعم خود را هر آینه باطل و نابود میگرداند کرم خود را دوم آنکه پنهان کند آن حاجت را که بر آورده و عطائی را که نموده تا ظاهر شود چه آنکه حق تعالی جمیل افعال بندگان را ظاهر میفرماید چنانچه در دعای اهلبیت است یا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمِیلَ وَ سَتَرَ الْقَبِیحَ یعنی ای آنکسی که ظاهر گردانید عمل نیک بندگان را و پنهان کرد کار زشت ایشانرا سیم آنکه بشتابد در قضای حاجات تا گوارا شود بر طالبان چنانچه گفته اند خَیْرُ الْخَیْرِ مَا کَانَ عَاجِلَه یعنی بهترین نیکیها که در حق کسی کنند آنستکه در آنچیزی که میرسانند باو تعجیل کنند (۱)

(کلمهٔ شصت و ششم)

لَا یُصَدَّقُ اِیمَانُ عَبْدٍ حَتَّی یَکُونَ بِمَا فِی یَدِ اللّٰهِ اَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِی یَدِهِ

تصدیق نمی توان کرد ایمان بنده را تا وقتیکه باشد بآنچه که نزد خدا است استوارتر از آنچه که در دست او است حاصل آنکه ایمان یقینی وقتی است که بنده بوعده های خدا و بآنچه در نزد او است اطمینانش زیادتر

---

(۱) ابن ابی الحدید در کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام آورده که آن حضرت فرموده : در مجلس من و عباس و عمر مذاکره می کردیم در بیان احسان و نیکی کردن من گفتم که بهتر آن پنهان کردن آنست ، عباس گفت بهتر آن کوچک شمردن آن است ، عمر گفت تعجیل در آن است ، در اینهنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد شد بر ما از گفتگوی ما پرسید ما بیان کردیم کلمات خود را فرمود بهترش آنستکه این هر سه در آن جمع باشد .

باشد از آنچه در دست دارد . (۱)

وَقَالَ النَّبِیُّ صلعم مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَکُوْنَ اَغْنَی النَّاسِ فَلْیَکُنْ بِمَا فِیْ یَدِ اللّٰهِ اَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِیْ یَدِهٖ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده کسی که دوست دارد که بی نیازترین مردم باشد باید بآنچه که در نزد خدا است وثوقش زیادتر باشد از آن چیزیکه در دست خود دارد .

کلمهٔ ۶۷ لَا یَعْدِمُ الصَّبُوْرُ الظَّفَرَ وَاِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ

معدوم نمیسازد بلکه همیشه خواهد یافت شخص صبر کننده ظفر یافتن بمطلوب خود را واگرچه طول بکشد زمان صبر .

اِنِّیْ رَاَیْتُ وَلِلْاَیَّامِ تَجْرِبَةٌ	لِلصَّبْرِ عَاقِبَةً مَحْمُوْدَةَ الْاَثَرِ
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِیْ اَمْرٍ یُحَاوِلُهٗ	وَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ
بگذرد این روزگار تلختر از زهر	بار دگر روزگار چون شکر آید
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند	بر اثر صبر نوبت ظفر آید

حکما گفته اند که صبر بر دو قسمت صبر جسمی و آن تحمل مشقتها است ببدن قدرت بدنیه مثل صبر بر اعمال شاقه یا قول چیزهای سنگین و صبر بر مرض و تحمل مشقت ضربه و قطع و این قسم از فضیلتی ندارد قسم دوم صبر نفسی است که بر آن فضیلت تعلق میگیرد و آن بر دو نوع است اول صبر از مشتهیات خود و آنرا عفت گویند

۱- یا آنکه معنی چنین باشد راست در دست خواهد بود ایمان عبد تا آنکه بوده باشد اعتقادش بآنچه که در نزد حقتعالی است بیشتر از آنچه که در دست خودش است .

دوم صبر بر تحمل مکروه یا محبوب و مختلف میشود و اسم آن بحسب مقامات آن پس اگر در مقام نزول مصیبت باشد آنرا صبر گویند و مقابل آن جزع و هلع است و اگر در مقام حرب باشد آنرا شجاعت گویند که ضدش جبن است و اگر در مقام غضب باشد آنرا حلم گویند و مقابلش استشاطه است و اگر صبر از فضول عیش باشد آنرا قناعت و زهد گویند و مقابل آن حرص و شره است الی غیر ذلک و لهذا آیات و اخبار در فضیلت صبر زیاده از حد احصاء وارد شده

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالصَّبْرِ يُتَوَقَّعُ الْفَرَجُ وَمَنْ يُدْمِنْ قَرْعَ الْبَابِ يَلِجْ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که صبر انتظار فرج است و کسی که پیوسته بکوبد در را بالآخر الامر در آنجا داخل میشود

وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ رَكِبَ مَطِيَّةَ الصَّبْرِ اهْتَدَى إِلَى مَيْدَانِ النَّصْرِ یعنی امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که کسی سوار شود بر شتر صبر و شکیبائی راهی یابد بمیدان نصرت و یاری

کلمه ۶ لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ

زبان خردمند در پس دل اوست یعنی عاقل اول تأمل نماید در کلامی که میخواهد بگوید و آنرا بسنجد و نیک و بد آنرا ملاحظه نماید بعد از آن اظهار کند و لکن احمق بعکس است دلش در پس زبانش است اول ظاهر سازد قول خود را بعد از آن تأمل نماید و همین معنی است قول آن حضرت.

قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ وَلِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ

دل احمق در دهانش است و زبان عاقل در دلش حاصل آنکه

سخندان پرورده پیر کهن | بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل بگفتار دم | نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم
بیندیش و آنگه برآور نفس | از آن پیش بس کن که گویند بس

و نیز آنحضرت فرموده اَللِّسَانُ سَبُعٌ اِنْ خُلِّیَ عَنْهُ عَقَرَ زبان درنده ایست که اگر بحال خودش گذاشته شود مثل درندگان بگیرد و بگزد

زبان بسیار سر بر باد داده است | زبان مار عدوی خانه زاد است

(کلمهٔ شصت و نهم)

لِكُلِّ امْرِئٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ الْوَارِثُ وَالْحَادِثُ

از برای هر شخصی در مال او دو شریک است یکی وارث که مال را میبرد دیگری حوادث روزگار که دشمنی مال است پس آدم عاقل آنکه پیش از آنکه شرکای او اموال او را ببرند برای آخرت خود کاری کند

برگ عیشی بگور خویش فرست | کس نیارد ز پس تو پیش فرست
خذ من تراثک ما استطعت فانما | شرکاؤک الایام و الوارث
لم یقض حق المال الا معشر | نظروا الزمان یعیث فیه فعاثوا[1]

و هم از کلمات مبارک آنحضرت است بَشِّرْ مَالَ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ پس ای عزیز از همین جهت هرگز به مال دنیا دل نبندد و بداند که مال از بهر آسایش عمر

---

[1] یعنی تباهی میرساند در آن

آنست نه عمر از بهر گرد کردن مال چنانچه عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست
و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
حضرت موسی (ع) قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک
نشنید و عاقبتش شنیدی که از اندوخته بد و چه رسیدی.

کسی نیک بیند بهر دو سرای | که نیکی رساند بخلق خدای
کرامت جوانمردی و نان دهیست | مقالات بیهوده طبل تهیست
چه مردان ببر رنج و راحت رسان | مخنث خورد دسترنج کسان
ز نعمت نهادن بلندی مجوی | که ناخوش کند آب استاده بوی
ندانست قارون دنیا پرست | که گنج سلامت بکنج اندر است

کقولهم لکلّ مقبلٍ ادبارٌ و ما ادبر کأن لم یکن

از برای هر اقبال کننده ادبار است و آنچه پشت کرد و رفت گویا هرگز نبود
پس عاقل باید باقبال دنیا مغرور نشود و در همان حین مهیای ادبار
و پشت کردن او باشد. قال الشاعر

ما طار طیر و ارتفع | الا کما طار وقع

و کان الحسن بن علی علیه السلام کثیراً ما یتمثل

یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها | ان اغتراراً بظل زائل حمق
منه بر جهان دل که بیگانه ایست | چو مطرب که هر روز در خانه ایست
نه لایق بود عیش با دلبری | که هر بامدادش بود شوهری.

اند گفته: هر که نان از عمل خویش خورد — منت از حاتم طائی نبرد
پس انصاف دادم و او را بهمت و جوانمردی از خود برتر خواندم

(کلمهٔ هفتاد و دوم)

مَا اَضْمَرَ اَحَدٌ شَيْئًا اِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ

در دل نمیگیرد هیچکس چیزی را مگر آنکه ظاهر میشود در گفتارهای زبان که بی اندیشه و تفکر از او صادر شود در وقت غفلت او و در صفحه های رخسار او چه وجود لسانی و وجود مظهر وجود ذهنی است و این مطلب مطابق تجربه است شاعر عرب گفته

تخبرني العينان ما القلب كاتم — وما جن بالبغضاء والنظر الشزر

کی نهان ماند کسی سرّی از آن پنهان — در کنار روی آنکس باید اسنای زبان

کلمهٔ هفتاد و سوم مَا اَكْثَرَ الْعِبَرَ وَاَقَلَّ الْاِعْتِبَارَ

چه بسیار است مواضع عبرت و بسیار اندک است عبرت گرفتن از آن

کل جهان پر است ز ذکر گذشتگان — لکن کسیکه گوش کند این ندا کم است

قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ اَغْفَلُ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِتَغَيُّرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالٍ اِلٰى حَالٍ یعنی رسول خدا ص فرمود که غافلترین مردم کسی است که پند نگیرد بسبب تغیر دنیا از حالی بحالی[1]

کرا دانی از خسروان عجم — ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال — نماند مگر ملک ایزد تعال

1- قال کنی با مضی مخبرا مشیعی و کفی عبر الذوی الالباب ما جربوا

کرا جاودان ماندن امید هست　　　که کس را نبینی که جاوید هست

نقلست که چون مرده را از منزلش حرکت میدهند بقبرستان میبرند رو باهل و عیال خود میکند و میگوید یا اهلی و اولادی لاتلعب بکم الدنیا کما لعبت بی یعنی ای اهل و اولاد من دنیا شما را فریب ندهد چنانکه مرا فریب داد

چه بار البغفلت بشد روزگار　　　تو باری دمی چند فرصت شمار

کلمهٔ هفتاد و چهارم　　مَا عَالَ مَنِ اقْتَصَدَ

فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد و بقدر حاجت متعارف بیشتر صرف نکرد چه آنکه این مقدار را که شرط حیوة او است حقتعالی متکفل شده از برای او در مدت بقاء او لاجرم باو میرسد و خداوند حمید در قرآن مجید پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز امر بحد وسط فرموده

فی قوله تعالی وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا یعنی مگردان دست خود را بسته شده بگردن خود و مگشا آن را تمام گشادن پس بنشینی نکوهیده با حسرت و هم در حق عباد مؤمنین فرموده وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا و آنانکه هرگاه نفقه کنند اسراف نکنند و تنگ نگیرند و باشد انفاق ایشان مابین اسراف و تنگ گیری بحد اعتدال (۱)

۱ـ رُوِیَ أنّه قالت حرقة بنت النعمان بن منذر لسعد بن ابی وقاص حین ولی العراق واللّه ما طلعت الشمس وما شیئٌ یدب تحت الخورنق الّا وهو تحت ایدینا فغربت شمسنا و قد رحمنا جمیع من کان یحسدنا و ما من بقیه در صفحه بعد

(کلمۂ هفتاد و پنجم)

مَا قَالَ النَّاسُ لِشَيْءٍ طُوبَى لَهُ إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سُوءٍ

نگفتند مردمان برای چیزی این کلمه را که خوشا بحال او مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدار از برای او روز بد را که ضرر رسانید باو در آخر کار و این مطلب موافق تجربه و عیان است و محتاج بیان نیست

قَالَ النَّبِيُّ صلعم مَا امْتَلَأَتْ دَارٌ حَبْرَةً إِلَّا امْتَلَأَتْ عَبْرَةً وَمَا كَانَتْ فَرْحَةٌ إِلَّا يَتْبَعُهَا تَرْحَةٌ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پر نشد خانۂ از سرور مگر آنکه پر شد از باریدن اشک و نمیباشد سروری مگر آنکه دنبال او خواهد بود حزنی

هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد هرگز ز دست چرخ خدنگی خطا نکرد
خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

(کلمۂ هفتاد و ششم)

مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَالسَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا الْغِرُّ الْجَاهِلُ وَيَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلُ مثل دنیای غدار چون مار است که ظاهرش نرم و در اندرونش است زهر قاتل میل میکند بسوی آن مغرور نادان و دوری مینماید از آن صاحب خرد و مرد عاقل

بیت و خلة حبرة الا و اعقبت عبرة ثم الشأت تقول

فبينا نسوق الناس و الامر امرنا اذا نحن فيهم سوقة نتنصف

جهان چون مار افعی پیچ پیچیست　　همان بهتر که در دست تو هیچیست

بدانکه از برای دنیا مثلهای بسیار زده شده و این تمثیل احسن تمثیلات آن است مانند تمثیلی که حضرت صادق علیه السّلام زده فرموده مثل دنیا مثل آب دریا است که هرچه عطشان از آن میآشامد عطش او را زیادتر مینماید تا هلاکش نماید و این مثال وعیانست که حریص در جمع دنیا هرچه بیشتر تحصیل کند حرصش زیادتر میشود تا هلاک شود حضرت باقر العلوم (ع) فرموده مثل حریص بر دنیا مثل کرم ابریشم است که هرچه ابریشم بر دور خود بیشتر می تند راه خلاصی خود را دورتر مینماید تا آنکه در بین ابریشمها از غم هلاک میشود　　وقد نظمه بعض الشعراء وقال

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرْءَ طُولَ حَيَاتِهِ　　حَرِيصٌ عَلَى مَا لَا يَزَالُ يُنَاسِجُهُ

كَدُودٍ كَدُودِ الْقَزِّ يَنْسِجُ دَائِماً　　فَيَهْلِكُ غَمّاً وَسْطَ مَا هُوَ نَاسِجُهُ

(کلمه هفتاد و هشتم)

مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ وَحَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ

تلخی دنیا شیرینی آخرتست و شیرینی دنیا تلخی آخرت است و این بسبب آنستکه دنیا ضد آخرتست

وَكَانَ رَسُولُ اللهِ ص يَقُولُ حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ وَقَالَ أَيْضاً الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که احاطه کرده بهشت مکاره دنیا و احاطه کرده آتش جهنم شهوات دنیا و هم فرموده که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و روایت

است که وقتی رسول خدا (ص) حضرت فاطمه (ع) را نگریست که جامهٔ خشنی در بر داشت
و دستاس میکرد و با اینحال بچهٔ خود را شیر میداد حضرت از تلخی زندگانی فاطمه گریست و فرمود
یا بُنَیَّتاهُ تَعَجَّلی مَرارَةَ الدُّنیا بِحَلاوَةِ الآخِرَةِ فَقالَتْ یا رَسُولَ اللهِ اَلْحَمْدُ
لِلّهِ عَلی نَعْمائِهِ وَالشُّکْرُ لِلّهِ عَلی آلائِهِ یعنی ای دختر من بچش تلخی دنیا
را بشیرینی آخرت عرض کرد که یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر می
گزارم بر آلاء و نعم او

کلمهٔ هفتاد و هشتم

اَلْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسانِهِ یعنی

مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن — قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجاست که نیز فرموده تَکَلَّمُوا تُعْرَفُوا یعنی تکلم کنید تا شناخته شوید (۱)

تا مرد سخن نگفته باشد — عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالیست — شاید که پلنگ خفته باشد

لکن بدان ای عزیز من که فضیلت سخن برای دانا و عاقلست نه برای نادان جاهل

کمالست در نفس انسان سخن — تو خود را بگفتار رسوا مکن
ترا خامشی ای خداوند هوش — وقارست و نااهل را پرده پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر — وگر جاهلی پردهٔ خود مدر
بدهقان نادان چه خوش گفت زن — بدانش سخن گوی یا دم مزن

شیخ سعدی گوید نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی

۱- قال (ع): کما تعرف اوانی الفخار بامتحانها باصواتها فیعلم الصحیح منها من المکسور کذلک یمتحن الانسان بمنطقه فیعرف ما عنده.

چون نداری کمال و فضل آن به … که زبان در دهان نگه داری
آدمی را زبان فضیحت کرد … جوز بی مغز را سبکساری

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَ رَحِمَ اللّٰهُ عَبْدًا قَالَ خَيْرًا فَغَنِمَ أَوْ سَكَتَ عَنْ سُوءٍ فَسَلِمَ

یعنی خدا رحمت کند بنده را که خوب بگوید و غنیمت ببرد یا ساکت شود از بدی و سالم بماند

کلمهٔ هفتاد و نهم اَلْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةُ اللَّسْبَةِ

زن کژدمی است که شیرین است گزیدن آن یعنی شأن اذیت کردن است آ لکن اذیتش مخلوط با لذت است مثل کسیکه جرب دارد و میخارد اگرچه این اذیت است لکن اذیتش شیرین است و بعضی در معنی این کلام مبارک گفته اند که لذت مباشرت ناقص باده شهوة و موجب ضعف قوی است پس آن لذت بمنزله زهر است که در آخر کار زن مار بیست بصورت یار (۱) پس ابعز یمن

ز اندازه بیرون مرو پیش زن … نه دیوانه شمشیر بر خود مزن
به بی رغبتی شهوت انگیختن … برغبت بود خون خود ریختن (۲)

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَمْدَحَ امْرَأَةً حَتَّى تَمُوتَ وَلَا طَعَامًا حَتَّى يَسْتَمْرِءَهُ وَلَا صَدِيقًا حَتَّى يَسْتَقْرِضَهُ وليس حسن الجوار ترك الاذى ولكن حسن الجوار الصبر على الاذى .

قال عليه السلام المرأة كالنعل يلبسها الرجل اذا شاء لا اذا شاءت .

۲ ـ قال عليه السلام النساء للحسن جماع وللخيرات متاع حياء يرتفع وعورات تجتمع اشبه شيء بالمجنون ولدها الكب حجب عن العيون نتيجة ولد فتون ان عاش كدّ وان مات بدّ .

۳ ـ قال (ع) ان الله خلق النساء من عي وعورة فداووا عيهن بالسكوت واستروا العورة بالبيوت

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْأَةُ شَرٌّ كُلُّهَا وَشَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا وَقِيلَ نَظَرَ حَكِيمٌ إِلَى امْرَأَةٍ مَصْلُوبَةٍ عَلَى شَجَرَةٍ فَقَالَ لَيْتَ كُلَّ شَجَرَةٍ تَحْمِلُ مِثْلَ هٰذِهِ الثَّمَرَةِ
یعنی گویند که نظر کرد حکیمی بسوی زنی که بر درخت اورا آویزان کرده بودند گفت کاش بر هر درختی مثل این میوه بود.

چه نغز آمد این یک سخن زان دو تن
که بودند سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد
دگر گفت زن در جهان خود مباد

و در حدیث است که زن ضلع کجی است اگر با او مدارا کنی تمتع از آن بری و اگر بخواهی آنرا راست کنی میشکنی کلمۂ ہشتادم

مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجَلِ وَمَكْنُونُ الْعِلَلِ وَمَحْفُوظُ الْعَمَلِ تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ وَتَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَتُنْتِنُهُ الْعَرْقَةُ بیچاره فرزند آدم پنهان داشته شده است اجل او و پوشیده شده است امراض و علل او و محفوظ و نگاہداشته شده است عمل و بدر رسد میآورد او را گزیدن پشه و میکشد او را یک آب بگلو رفتن و متعفن و گندیده میسازد او را عرق کردن پس آدمی که باین رتبه از ذلت و بیچارگی است او را بفخر و تکبر چه کار

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَآخِرُهُ جِيفَةٌ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَلَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ یعنی آن حضرت فرمود فرزند آدم را با فخر و تکبر چه کار که اولش نطفه است و آخرش مردار است نمیتواند روزی دهد خود را و نتواند بر طرف کند مرگ خود را و هم از مسکنت و بیچارگی انسان فرموده در یکی از خطب مبارکه:

فَارْحَمُوا نُفُوسَكُمْ فَاِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا اَفَرَأَيْتُمْ جَزَعَ
اَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُهُ وَالْعَثْرَةِ تُدْمِيهِ وَالرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ
فَكَيْفَ اِذَا كَانَ بَيْنَ طَابِقَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعَ حَجَرٍ وَقَرِينَ شَيْطَانٍ

یعنی رحم کنید ای مردم بر جان خودها تا تجربه کردید شما خود را در مصیبتهای
دنیا پس دیدید چگونه جزع میکند یکی از شما از یک خواری که ببدن او میرسد و آنکه
بیک لغزیدن او را خون میاندازد و زمین گرم شده بآفتاب او را میسوزاند پس
چگونه خواهد بود هرگاه باشد مابین دو تابه از آتش همخوابه سنگ و قرین شیطان
یعنی او را با سنگهای کبریتی هیزم آتش کنند چنانچه حقتعالی فرموده وقودها الناس
والحجاره و او را با شیطانی در غل و زنجیر کنند و مثله فی دعاء الصحیفة السجادیة فاسئلک
اللهم بالمخزون من اسمائک وبما وارته الحجب من بهائک الا رحمت هذه النفس
الجزوعة وهذه الرمة الهلوعة التی لا تستطیع حر شمسک فکیف تستطیع حر نارک
والتی لا تستطیع صوت رعدک فکیف تستطیع صوت غضبک فارحمنی اللهم فانی امرء
حقیر وخطری یسیر یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در دعای صحیفه در
مقام تذلل و عبودیت با خدا عرض میکند که سؤال میکنیم ترا بار الها بآنچه پنهان
است از اسمهای تو و آنچه پوشانیده است حجابها از عظمت و بهاء تو که رحم
کنی این نفس جزع کننده را و این استخوان پوسیده خرد شده و آن نفسیکه طاقت
ندارد حرارت آفتاب ترا پس چگونه طاقت بیاورد حرارت آتش ترا و آن که
طاقت ندارد شنیدن صدای رعد ترا پس چگونه طاقت آورد غضب ترا پس

رحم کن مرا خدایا پس بدرستیکه من آدمی حقیرم و قدرم اندکست .

کلمۀ هشتاد و یکم مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ حَسَبُهُ

هرکه کاهل سازد او را عمل او تیز رو نگرداند او را حسب و نسب او بلکه او را در عقب اندازد و حاصل آنکه آدمی بضاعت احمقان که مفاخره بعظام بالیه گذشتگان در قرون ماضیه است مفاخرت نکند قال (ع) حُسْنُ الْأَدَبِ يَنُوبُ عَنِ الْحَسَبِ یعنی امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که حسن و خوبی ادب میایستد در جای بزرگی نسب و نیابت می کند از آن

کن ابن من شئت واکتسب ادبا	یغنیک محموده عن النسب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی
جائی که بزرگ بایدت بود	فرزندی کس ندارد ت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش

و چه خوش نصیحت کرد آن مرد عرب پسرش را که یا بنیّ انّک مسئول یوم القیمة بماذا اکتسبت ولا یقال بمن انتسبت یعنی ای پسرک من از تو می پرسند در روز قیامت که چیست عملت و نگویند که کیست پدرت . کلمۀ هشتاد و دوم

مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ

کسیکه استقبال نمود وجوه و طرق اندیشه ها را و تفحص آن نمود شناخت مواضع خطا را زیرا که آن مستلزم معرفت خطاء است از صواب این ترغیب است در استشاره و فکر و در استعمال اعمال قبل از وقوع در آن و هم فرموده :

مَنْ شاوَرَ الرِّجالَ شارَکَهُمْ فی عُقُولِهِمْ یعنی هر که مشورت کند با مردمان شرکت کند ایشان را در عقلهای ایشان و از کلمات بدیعه است (ثمرة رأی المشیر احلی من الاری المشور) یعنی میوه اندیشه شیرین تر است از انگبین گرفته شده لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای ندانند پای ننهند

(کلمهٔ هشتاد و سوم)

مَنْ اَسْرَعَ اِلَی النّاسِ بِما یَکْرَهُونَ قالُوا فیهِ ما لا یَعْلَمُونَ

کسی که شتابان بسوی مردمان چیزی را که مکروه شمرند و دوست نداشته باشند که با ایشان گفته شود لاجرم بگویند در حق او چیزی را که ندانند بواسطه غالب شدن قوه غضبیه بر عقول ایشان نزد شنیدن ناملایم و مکروه پس کسیکه عزت و آبروی خود را خواهد چیزی را که مردم ناخوش دارند با ایشان نگوید خواه از روی جدی باشد یا از روی مزاح (نظم)

بدهقان نادان چه خوش گفت زن بدانش سخن گوی یا دم مزن
مگو آنچه طاقت نداری شنود که جو کشته گندم نخواهد درود
چه دشنام گویی دعا نشنوی بجز کشته خویش می ندروی
چه نیکو زده است این مثل برهمن بود حرمت هر کس از خویشتن

ابان بن احمر روایت کرده که شریک بن اعور که یکی از اصحاب با اخلاص امیر المؤمنین بوده بر معاویه وارد شد معاویه گفت که تو شریکی و خدا شریک ندارد و تو پسر اعوری و چشم صحیح بهتر از اعور است و تو زشتی و جید بهتر از زشتی است با این حال چگونه سید و بزرگ قوم خود شدی شریک گفت تو معویه و معویه یعنی ماده سگی که عوعو

کند و سنگها را بصد او در آورد و تو پسر صخری و سهل بهتر از صخر است و تو پسر حربی و سلم و صلاح بهتر از حرب و جنگ است و تو پسر امیّه و امیّه مصغّر امه است که کنیزک باشد با اینحال چگونه خود را امیر المؤمنین گفتی معویه در غضب شد شر یک از نزد او بیرون شد و میگفت

اَیَشْتِمُنِیْ مُعَاوِیَةُ بْنُ صَخْرٍ وَسَیْفِیْ صَارِمٌ وَمَعِیْ لِسَانِیْ
فَلَا تَبْسُطْ عَلَیْنَا یَابْنَ هِنْدٍ لِسَانَکَ اِنْ بَلَغْتَ ذُرَی الْاَمَانِیْ

و هم نقلست که وقتی معویه بعقیل گفت مرحبا بآن کسیکه عمویش ابولهب است - عقیل گفت و اهلا بآن کسی که عمّه اش حمّالة الحطب است معویه گفت ای عقیل چه گمان میبری در حق عمویت ابولهب و او را در چه حال فرض میکنی گفت هرگاه داخل جهنّم شدی بطرف دست چپ خود نظر افکن خواهی یافت او را که عمّات را فرش خود قرار داده و بر روی او خوابیده آنوقت ببین ناکح بهتر است یا منکوح و عمّهٔ معویه همان حمّالة الحطب زوجهٔ ابولهب است که امّ جمیل نامش است

قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ مَنْ رَمَی النَّاسَ بِمَا فِیْهِمْ رَمَوْهُ بِمَا لَیْسَ فِیْهِ

یعنی کسیکه بدگوئی کند برای مردم بچیزیکه در ایشان باشد ایشان دشنام دهند او را بچیزی که در او نباشد .

کلمهٔ هشتاد و چهارم

مِنْ اَشْرَفِ اَفْعَالِ الْکَرِیْمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا یَعْلَمُ

از شریفترین کارهای شخص کریم تغافل و چشم پوشانیدن اوست از آنچه میداند از معایب مردم و از هفوات ایشان دانایان گفته اند که تغافل علامت سیادت

زنهار که عیب است و بهمین معنی است شعر ابوتمام رحمه الله

لیس الغبیّ بسیدٍ فی قومه　　لکنّ سیّد قومه المتغابی

پس مؤمن باید از عیوب مردم غض بصر کند و عیوب خود را ببیند و از آن غفلت ننماید و اگر مردم در حق او تقصیری کردند و از او معذرت خواستند قبول کند و چشم از ایشان بپوشاند و چنان باشد که گفته اند

ولقد امرّ علی اللئیم یسبّنی　　فمضیت ثمّة قلت لا یعنینی

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به پسران خود وصیت فرمود که اگر کسی در گوش راست شما مکروهی بشما شنوانید پس از آن سر بگوش چپ شما گذاشت و معذرت خواست و گفت من چیزی نگفتم شما قبول کنید عذر او را قال امیر المؤمنین علیه السلام

اِقْبَلْ عُذْرَ اَخِیکَ فَاِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ عُذْرٌ فَالْتَمِسْ لَهُ عُذْرًا (۱)

یعنی قبول کن عذر برادر خود را و اگر عذری نداشته باشد بطلب برای او عذری را

(کلمهٔ هشتاد و پنجم)

مَنْ اَصْلَحَ مَا بَیْنَهُ وَبَیْنَ اللهِ اَصْلَحَ اللهُ مَا بَیْنَهُ وَبَیْنَ النَّاسِ وَمَنْ اَصْلَحَ اَمْرَ اٰخِرَتِهِ اَصْلَحَ اللهُ لَهُ اَمْرَ دُنْیَاهُ وَمَنْ کَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ کَانَ عَلَیْهِ مِنَ اللهِ حَافِظٌ　کسی که بصلاح آورد آنچه میان اوست و میان حقتعالی به تقوی و پرهیزکاری بصلاح آورد خداوند آنچه میان اوست و میان مردم از معاشرت و زندگانی زیرا که تقوی اصلاح کند قوّهٔ شهویه و غضبیه را که

(۱) قال (ع) ما استقصی کریم قط. قال تعالی وصف نبیه عرف بعضه واعرض عن بعض

که فساد ایشان مبدء فساد است میان خلقان و کسیکه باصلاح آورد امر آخرت
و عقبای خود را باصلاح آورد حقتعالی امر دنیای او را و هر که باشد مر او را از قبل نفس
خودش پند دهنده و واعظی باشد بر او از خدا نگهبان و حافظی که خلاصی دهد او را
از عذاب اخروی .

(کلمهٔ هشتاد و ششم)

مَنْ اَطَاعَ التَّوَانِیْ ضَیَّعَ الْحُقُوْقَ وَمَنْ اَطَاعَ الْوَاشِیْ ضَیَّعَ الصَّدِیْقَ

کسی که اطاعت کند کسالت و سستی کردن در امور را ضایع سازد حق
ها را که باید اداء آن کند و کسی که اطاعت کند سخن چین را یعنی کلام
او را قبول کند ضایع گرداند دوست با وثوق خود را پس بر هر عاقلی لازم
است که بر سخن سخن چین وقعی ننهد چه نمام فاسق است و خبر فاسق مردود
بلکه او را نهی کند و از اینجهت او را دشمن داشته باشد و بدترین انواع نمامی سعایت

کسی گفت با عارفی در صفا ... ندانی فلانت چه گفت از قفا
بگفتا خموش ای برادر بخفت ... ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانیکه پیغام دشمن برند ... ز دشمن همانا که دشمن ترند
از آن همنشین تا توانی گریز ... که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز
زبان کرد شخصی بغیبت دراز ... بدو گفت داننده سرفراز
که یاد کسان پیش من بد مکن ... مرا بدگمان در حق خود مکن
رفیقی که غایب شد ای نیکنام ... دو چیز است از او بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند ... دگر آنکه نامش بزشتی برند

هر آنکو برد نام مردم بعار تو خیر خود از وی توقع مدار
که اندر قفای تو گوید همان که پیش تو گفت از پس دیگران
کسی پیش من در جهان عاقلست که مشغول خود وز جهان غافلست

کلمهٔ هشتاد و هفتم مَنْ تَذَكَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ

کسی که یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیهٔ آن راه دور خود را ببیند پس کسی که یاد میکند دوری طریق آخرت باشد البته آماده میباشد و سازد برگ آن سفر هولناک را که تقوی و عمل صالح باشد پس اشخاصی که در تهیهٔ توشه و زاد آخرت نیستند پس غفلت آنهاست از آن سرای.

جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست
نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی
منه دل براین سالخورده مکان که گنبد نپاید براو گردکان

پس ای عزیز من سختی این سفر را بیاد نظر کن ببین چگونه رفقای تو رفتند و در بستر قبر خفتند تو هم باید مسافرت کنی و همان طریق را بپیمائی پس در تهیهٔ کار خود باش و بغفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو

خاک من و تست که باد شمال میبردش سوی یمین و شمال
مالک فی الخیمة مستلقیا قد نهض القوم وشدوا الرحال
عمر بافسوس برفت آنچه رفت دیگرش از دست مده بر محال
قد وعر المسلک یا ذا الفتی افلح من هیأ زاد المآل

بسکه در آغوش سحر بگذرد | بر من دنور روز و شب و ماه و سال
لاتک تغتر بمعمورة | یعقبها الهدم او الانتقال
آنکه درون تجنة تیره شد | ترسمت آئینه بگیرد صقال
مالک تعصی و منادی القبول | من قبل الحق ینادی تعال
زنده دلا مرده ندانی که کیست | آنکه ندارد بخدا اشتغال

وَرُوِیَ اَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ عَ کَانَ یُنَادِی فِی کُلِّ لَیْلَةٍ حِینَ یَاخُذُ النَّاسُ مَضَاجِعَهُمْ لِلْمَنَامِ بِصَوْتٍ یَسْمَعُهُ کَافَّةُ اَهْلِ الْمَسْجِدِ وَمَنْ جَاوَرَهُ مِنَ النَّاسِ تَزَوَّدُوا رَحِمَکُمُ اللهُ فَقَدْ نُودِیَ فِیکُمْ بِالرَّحِیلِ وَاَقِلُّوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْیَا وَانْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا یَحْضُرُکُمْ مِنَ الزَّادِ فَاِنَّ اَمَامَکُمْ عَقَبَةً کَؤُدًا وَمَنَازِلَ مَهُولَةً لَابُدَّ مِنَ الْمَمَرِّ بِهَا وَالْوُقُوفِ عَلَیْهَا

یعنی روایت شده که امیر المومنین علیه السلام ندا می کرد در هر شب هنگامی که مردم بجهت خواب بخوابگاه خویش میرفتند بصدائی که می شنیدند آنرا همه اهل مسجد یعنی مسجد کوفه و مردمی که در همسایگی مسجد بودند سفر مود زاد و توشه بردارید خدا رحمت کند شما را پس بتحقیق که ندای رحلت و کوچ در میان شما ندا کرده و کم بکنید اقامت بر دنیا را و برگردید بسوی آخرت با آنچه که ممکن میشود شما را از توشه صالح و نیکو پس بدرستیکه در پیش راه شما گردنه ایست مشکل سخت و منزلهای ترسناکیست که نیست چاره از گذشتن از آنها و وقوف بر آنها . حکمت هشتاد و هشتم

مَنْ تَرَکَ قَوْلَ لَا اَدْرِی اُصِیبَتْ مَقَاتِلُهُ

کسی که ترک گفتن نمیدانم را وندانسته جواب گوید سبب هلاکت دنیا و عقبای
خود شود پس عاقل دانا آن کس است که چیزی را که نمیداند بگوید نمیدانم تا سبب
هلاک خود و گمراهی دیگران نشود بلکه چیزی را که نمیداند بپرسد تا یاد گیرد چنانچه گفته‌اند
لا ادری نصف العلم) گویند غزالی را پرسیدند که چگونه رسیدی بدین مقام در علوم
گفت برای آنکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم

امید عاقبت آنچه بود موافق عقل　　که نبض را طبیعت شناس بنمائی
بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن　　دلیل راه تو باشد نه عز دانائی

کلمهٔ هشتاد و نهم　　مَن جَرىٰ فى عِنانِ اَمَلِهِ عَثرَ بِاَجَلِهِ

کسی که بدست گرفته لجام آرزو را و سیر می کند در عنان آن ناگاه بسر در آید در اجل
خود. حاصل آنکه آدمی غافل از کار مرگ مشغول با مال و آرزوهای بسیار دراز و
مشعوف بجمع کردن دنیا است که یکدفعه مرگ او را میرسد و با دل پر حسرت از دنیا
میرود پس شایسته است که آدمی مرگ را فراموش نکند و پیوسته نصب العین او باشد
و هر نمازی که می کند نماز موّدع کند خصوص اگر سن او به چهل رسیده باشد که زراعتی
نماند که وقت حصادش رسیده باشد چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط
شادمانی بسر آمد و هر روز عضوی از او کوچ میکند و بیچاره از آن غافل و پای بند طول
امل و فکرهای باطل است.

چو دوران عمر از چهل در گذشت　　مزن دست و پا کآبت از سر گذشت
چو شیبت در آمد بروی شباب　　شبت روز شد دیده برکن ز خواب

چو باد صبا بر گلستان وزد — چمیدن درخت جوان را سزد
نزیبد ترا با جوانان چمید — که بر عارضت صبح پیری دمید
دریغا که فصل جوانی گذشت — بلهو و لعب زندگانی گذشت
دریغا چنان روح پرور زمان — که بگذشت بر ما چو برق یمان
دریغا که مشغول باطل شدیم — ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
چه خوش گفت با کودک آموزگار — که کاری نکردی و شد روزگار
ز سودا که این نوشم و این خورم — نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که بگذشت عمر عزیز — بخواهد گذشت این دم چند نیز
اگر در سرای سعادت کس است — ز گفتار سعدیش حرفی بس است

پس ایجان برادر گاهی بقبرستان برو و بر خاک دوستان گذری کن و به لوح مزارشان نظری افکن و عبرت بگیر و تفکر کن که در زیر قدمت بفاصله کمی چه خبر و چه داستانست

ز دم تیشه یکروز بر تل خاک — بگوش آمدم نالهٔ دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته تر — که چشم و بناگوش و رویست و سر
جهاندار بودم من اندر جهان — شدستم برابر بخاک اینزمان

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَ اَغْفَلُ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِتَغَيُّرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالٍ اِلَى حَالٍ

یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که غافلترین مردم آن کسی است که پند نگیرد از تغیر دنیا از حالی بحالی دیگر .

(کلمهٔ نودم)

مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتِ الْخِيَرَةُ بِيَدِهِ

هر که پنهان کرد سر خود را از غیر خود اختیار افشا و کتمان سرش بدست خودش است بخلاف آنکه اگر افشا کند دیگر متمکن از کتمان آن نیست پس ای عزیز من رازی که پنهان خواهی با کس در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را دوستان بسیار است و همچنین مثل

فلا تفش سرك الا اليك ... فان لكل نصيح نصيحا

دانایان گفته اند كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الاثْنَيْنِ شَاعَ هرچه از میان دو لب خارج شد شایع شد

گر آرام خواهی در این آب و گل ... مگو تا توانی بکس راز دل

و دلیل این کلمه شریفه است کلمه دیگر آن حضرت علیه السلام

اَلْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ فَاِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي وَثَاقِهِ فَاخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنُ ذَهَبَكَ وَوَرِقَكَ فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَجَلَبَتْ نِقْمَةً یعنی کلام در بند تست مادامی که تکلم نکرده بآن پس هرگاه که تکلم نمودی بآن تو در بند آن میشوی پس بگنجینه نه زبان خود را همچنانکه بگنجینه مینهی طلا و نقره خود را پس بسا یک کلمه که ربوده نعمتی را و پدید آورده عقوبتی را (شعر)

سخن تا نگفتی بر او دست هست ... چو گفته شود یابد او بر تو دست

تو پیدا مکن راز دل با کسی ... که او خود بگوید بر هر کسی

جواهر بگنجینه داران سپار ... ولی راز با خویشتن پاس دار

کلمهٔ نود و یکم مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرَ النَّاسُ عَيْبَهُ

هر که بپوشاند با و حیا جامهٔ خود را نبینند مردمان عیب او را یا آنکه حیا انقباض نفس است از قبایح و از خصائص انسانست و آن خلقی است مرکب از جبن و عفت و فضیلت بسیار برای او وارد شده و او را لباس اسلام و قرین ایمان گرفته‌اند و فرموده‌اند که ایمان ندارد کسی که حیا ندارد

وَفِي الْحَدِيثِ لَمْ يَبْقَ مِنْ أَمْثَالِ الْأَنْبِيَاءِ إِلَّا قَوْلُ النَّاسِ إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ یعنی در حدیث است که باقی نمانده از مثلهای پیغمبران مگر قول مردم یعنی قولی که در میان مردم است که میگویند هرگاه حیا نکنی پس بجا آور آنچه بخواهی یعنی حیا نمیگذارد که صاحبش مرتکب هر عمل قبیحی بشود بخلاف آنکه حیا نداشته باشد. و بدانکه اگر حیا از روی عقل باشد محمود است و اگر از روی حمق باشد مذموم است مثل حیا کردن از آموختن مسائل علمیه و از ایستادن بعبادات شرعیه که جهال آنرا قبیح شمرند مثل سرمه کشیدن و تحت الحنک افکندن و تلقین کردن میت بعد از انصراف مردم از سر قبر و حمل کردن شخص شریف سریر میت را بر دوش چنانچه علامه بحر العلوم رحمه الله فرماید

لا یأب من ذلک اهل الشرف فلیس امر الشرع بالمستنکف

(کلمهٔ نود و دوم)

مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَالتَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ

از کفارهای گناهان بزرگ فریادرسی بیچارهٔ مظلوم و غم وا بردن از اندوهگین مغموم است پس ای برادر جان پیوسته اهتمام کن در اغاثهٔ مظلومان و قضای حوائج محتاجان

دسعی کردن در بر آوردن مهمات مسلمانان قال رسول الله صلی الله علیه وآله

مَنْ اَصْبَحَ لَا یَهْتَمُّ بِاَمْرِ الْمُسْلِمِیْنَ فَلَیْسَ مِنَ الْاِسْلَامِ مِنْ شَیْئٍ وَمَنْ شَهِدَ

رَجُلًا یُنَادِیْ یَا مُسْلِمِیْنَ فَلَمْ یُجِبْهُ فَلَیْسَ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ یعنی کسیکه صبح

کند درحالی که غم خوارگی با مر مسلمانان نداشته باشد از مسلمانی بچیزی نیست وکسی که

آگاه شود بر مردی که استغاثه میکند که ای مسلمانان پس اجابت او نکند دبفریاد او نرسد

از مسلمانان نخواهد بود و بدان نیز که افضل قربات سعی در مهمات ذوی الحاجات

و مسرور کردن دل مؤمنانست ۔

بدست آوردن دنیا هنر نیست کسیر اگر توانی دل بدست آر

قَالَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِکُمَیْلِ بْنِ زِیَادٍ یَا کُمَیْلُ مُرْ اَهْلَکَ

اَنْ یَرُوْحُوْا فِیْ کَسْبِ الْمَکَارِمِ وَیُدْلِجُوْا فِیْ حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ

طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح وسجاده و دلق نیست

ره نیکمردان آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر

کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

کلمۂ نود و سوم مَنْ لَانَ عُوْدُهٗ کَثُفَتْ اَغْصَانُهٗ

کسی که نرم باشد چوب درخت او پر برگ باشد شاخه های او یعنی کسیکه نرم باشد

طبیعت او وخوش خلق ولین القول باشد همه کس با او الفت ومحبت گیرد پس محبین

داعوان او بسیار شود

قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ

و سبب نرمی چوب درخت تازگی و پرآبی اوست و شاداب بودن درخت
سبب فربهی شاخه و پربرگ شدن او است بخلاف آنکه پوست بر او غلبه کند
که برگش کم میشود و اگر برگی باشد اندک باشد سست است چنانکه باندک بادی
از او برگ سبز و شاخه ها متفرق و جدا شود انسان نیز چنین است هر کس که پوست
سود او برا و غلبه کرده لاغر و نحیف و کم دوست میباشد بخلاف مرطوبی و نرمی خو

و فی معنی کلامه علیه السلام قوله

مَنْ لَانَتْ كَلِمَتُهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ وقوله علیه السلام قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحْشِيَّةٌ
فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ وقوله ع ايضاً مَنْ لَانَ اسْتَمَالَ وَمَنْ قَسَا
نَفَرَ وَمَا اسْتُعْبِدَ الْحُرُّ بِمِثْلِ الْإِحْسَانِ معنی فقرهٔ اول هر که نرم شد
کلمهٔ او واجب است محبت او معنی فقرهٔ دوم دلهای مردم وحشی است پس کسی را
که خو گرفت و دوستی کرد با آن روی می کند بر آن معنی فقرهٔ سوم هر که نرم شد
میل دارد مردم را بسوی خود و کسی سخت دل شد نفرت دارد مردم را از خود و در بند هیچ
چیز بنده نمیکند آزاد را بمثل احسان با او[1] پس ای عزیز با دوست و دشمن طریقهٔ
احسان پیش گیر که دوستان را مهر و محبت بیفزاید و دشمنان را عداوت کم شود

قَالَ رَسُولُ اللهِ ص إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ

یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله با خویشان خود از آل عبد المطلب فرمود که شما توسعه

۱ - بنده نمیشود مرد آزاد به هیچ چیز مانند احسان. ش

نمید هید مردم را باموال خود پس توسعه دهید ایشانرا باخلاق خود
وَقَالَ اَمِیْرُالْمُؤْمِنِیْنَ عَ اَلْبَشَاشَةُ حِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ یعنی امیر المومنین ع
فرمود خوشروئی دام مودتست

ازاین نامور محتلی مجوی | که خوانند خلقت پسندیده خوی
بدوزخ برد مرد را خوی زشت | که اخلاق نیک آمده است از بهشت

رَوَی الْحَسَنُ عَنِ الْحَسَنِ عَنِ الْحَسَنِ ع اِنَّ اَحْسَنَ الْحُسْنِ الْخُلْقُ الْحَسَنُ
یعنی روایت کرده حسن بن عرفه از حسن بصری از امام حسن مجتبی علیه السلام
که بهترین حسنها خلق نیکو است . کلمۀ نود و چهارم
مَنْ لَمْ یُنْجِهِ الصَّبْرُ اَهْلَکَهُ الْجَزَعُ (۱) کسیرا که نجات ندهد صبر و شکیبائی
هلاک خواهد کرد او را جزع و بیتابی مراد از هلاکت یا هلاک دنیوی است یا اخروی
یا هردو زیراکه جزع سبب از برای هر سه است
وَفِی الْحَدِیْثِ اَلْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمِحْنَةِ و در حدیث است که بی
تابی نزد بلا تمام محنت است . بدانکه آیات و اخبار بسیار در فضیلت صبر وارد
شده و در احادیث است که نسبت صبر با یمان نسبت سر است بجسد و در
روایت است که مومنی که مبتلا شود ببلائی و صبر کند از برای او است اجر
هزار شهید وقال ع اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الصَّبْرُ وَ الصَّمْتُ وَ اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ یعنی حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که افضل عبادت صبر و سکوت و انتظار فرج است .

---

(۱) قال ع جزعک فی مصیبة صدیقک احسن من صبرک و صبرک فی مصیبتک احسن من جزعک .

(کلمهٔ نود و پنج)

مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا يَلُومَنَّ مَنْ اَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ

کسی که بگذارد نفس خود را در جاهای تهمت یعنی برود در آن مواضع و بنشیند در انجا ها پس باید ملامت و سرزنش نکند کسی را که گمان بد باو ببرد دانایان گفته اند بپرهیز که با بدان ننشیند اگر چه طبیعت ایشان در او اثر نکند لکن بطریقت ایشان متهم گردد و اگر بخرابات رود از برای نماز گزاردن منسوب شود بخمر خوردن قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ اِتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ ابن ابی الحدید نقل کرده که وقتی آن حضرت بایکی از زوجات خود بر دریکی از دروازه های مدینه ایستاده بود یکی از صحابه از انجا بگذشت آن جناب را با آن زن آنجا دید سلام کرد و بگذشت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را اند اگرد و فرمود ای فلان این زن فلانه زوجه من است عرض کرد یا رسول اللّه مگر در شما هم گمان میرود که این فرمایش نمودید فرمود

اِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنِ ابْنِ اٰدَمَ مَجْرَى الدَّمِ همانا شیطان میگردد در بدن بنی آدم مانند گشتن خون .

کلمهٔ نود و ششم اَلنَّاسُ اَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا

مردمان دشمنان چیزی‌اند که جاهلند بآن و سببش آنست که جاهل خوف دارد که در مجلسیکه با آن عالمست مباد او را توبیخ و تقریع بجهلش کنند یا آنکه چون اهل علم خوض می کنند در چیزی که او جاهل بآن است از این

جهت حقیر میشود در دیدگان و اذیّت میباشد برای او و این اذیّت
از ناحیه علم باو رسیده لاجرم باآن علم دشمنست و فی معنی قوله (ع)
والجاهلون لاهل العلم اعداءُ یعنی نادانان مر اهل علم را دشمنانند

(کلام نود و هفتم)

نَوْمٌ عَلَی الْیَقِینِ خَیْرٌ مِنْ صَلوٰةٍ فِی شَکٍّ خواب شخصی که بریقین باشد
بهتر است از نماز گزاردن در حال شک . اینکلمه را وقتی فرمود که شنید
یکی از خارجیان نماز شب میگذاشت و قرائت قرآن میکرد گویند که به
آواز حزین آن خارجی این آیه را میخواند می گریست اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ
آنَاءَ اللَّیْلِ الایه کمیل بن زیاد رحمه الله در خدمت آن حضرت ایستاده
از خواندن قرآن او آهی کشید حضرت سبب آه از او پرسید عرض
کرد از صوت حزین این قاری خواهش من چنین بود که من موئی بودم در بدن او
تا همیشه این کلام حزین را از او می شنیدم فرمود آه مکش و این آرزو
مبر پس از چندی که واقعه نهروان روی داد آن مرد خارجی بجنگ آن
حضرت شد و کشته شد آن وقت آن جناب کمیل را طلبید و فرمود
این مقتول همان قاریست که آرزو میکردی هنوز آن آرزو داری عرض
کرد استغفر الله من کل خطاءٍ یجری علی اللسان و من کلامه (ع)
کَمْ مِنْ صَائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ صِیَامِهِ اِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ وَکَمْ مِنْ قَائِمٍ
لَیْسَ لَهُ مِنْ قِیَامِهِ اِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ یَا حَبَّذَا نَوْمُ الْاَکْیَاسِ وَاِفْطَارُهُمْ

یعنی چه بسا روزه داری که نیست از برای او بهره از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی و چه بسیار شب زنده داری که نیست از برای او از برخاستن در شب جز بیداری و رنج ای خوشا خواب زیرکان در امر آخرت و افطار ایشان ٭

(کلمۀ نود و هشتم)

وَاللّٰهِ لَدُنْيَاكُمْ هٰذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ

بخدا سوگند که این دنیای شما خوار تر است در دیدگان من از استخوان بی گوشت خوکی که باشد در دست صاحب جذام و این نهایت تحقیر است از دنیا چه استخوان از هر چیز بی قدرتر و خوارتر است خصوص اگر از خوک باشد و خصوص در دست مجذوم باشد که در اینحال هیچ چیز از این پلیدتر نیست و کسی تأمل کند در سیره آن حضرت در حالی که خانه نشین و مغلوب از حقش بود و در حالی که خلافت و ولایت بآنجناب رسید یقین می کند که دنیا در نظر آن حضرت بهمین حال بلکه خوارتر از این بود صلوات الله علیه بابی انت و امی یا ابا الحسن یا آیة الله العظمی یا امیر المؤمنین اگر این مقام گنجایش میداشت برخی از زهد آن وجود مقدس اشاره میکردم لکن اقول

متی احتاج النهار الی دلیل

تعالیت عن مدح فابلغ خاطب بمدحک بین الناس اقصر قاصر

إذا طاف قوم في المشاعر والصفا — فقبرك ركني طائفاً ومشاعري

وإن ذخر الأقوام نسك عبادة — فحبك أدنى عدتي وذخائريا

(کلمهٔ نود و نهم)

یا ابن آدم کن وصیّ نفسک واعمل في مالک ما تؤثر أن یعمل فیه من بعدک ای فرزند آدم خود وصی خود باش و عمل کن در مال خود آنچه که اختیار میکنی که عمل کنند در آن مال از پس تو ای عزیز من

خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگه می چه داری ز بهر کسان

زر و نعمت اکنون بده کان تست — که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

تو با خود ببر توشهٔ خویشتن — که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خور که خویش — به مرده نپردازد از حرص خویش

به غمخوارگی چون سرانگشت من — نخارد کسی در جهان پشت من

دانایان گفته اند که دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد

نیامد کسی در جهان کو بماند — مگر آن کزو نام نیکو بماند

نمرد آنکه ماند پس از وی بجا — پل و برکه و خوان و مهمانسرا

بزرگی کزو نام نیکو نماند — توان گفت با اهل دل کو نماند

(کلمهٔ صدم)

یا ابن آدم ما کسبت فوق قوتک فانت فیه خازن لغیرک ای پسر آدم آنچه اندوختی از درهم و دینار زیاده از قوت خود پس تو خزینه داری برای غیر خود از حادث یا وارث و از اینجاست که شاعر گفته

مالی اراک الدهر تجمع دائبا | البعل عرسک لا ابالک تجمع
ترا اینقدر تا بمانی بس است | چو رفتی جهان جای دیگر کس است
پس از بردن و گرد کردن چه سود | بخور پیش از آن کت خورد کرم و مور
از این به نصیحت نگوید کست | اگر عاقلی یک اشارت بس است

تمام شد صد کلمه شریفه در ماه صفر سنه یکهزار و سیصد و سی و یک در ایام شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و چون در این ایام این رساله تمام شد مناسب دیدم که ختم کنم آن را بذکر موعظه آن حضرت که مناسبت با مقام دارد نیز جنادة بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض امام حسن علیه السلام بخدمت آن حضرت رفتم دیدم در پیش روی آن جناب طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میریخت گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی فرمود ای بنده خدا مرگ را بچه چیز معالجه میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلعم که بعد از او

دوازده خلیفه و امام خواهند بود که یازده کس ایشان از فرزندان علی علیه السلام و فاطمه باشند و همه ایشان بتیغ یا بزهر شهید شوند پس طشت را از نزد آن جناب برداشتند آنجناب گریست من عرض کردم یا ابن رسول الله مرا موعظه کن

قال نعم استعد لسفرك وحصل زادك قبل حلول اجلك

فرمود که مهیای سفر آخرت باش و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا می کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگران خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهات آن شدن موجب عتابست پس دنیا را در نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد وزری و گناهی نداشته باشی و از این نوع موعظه فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع شد و رنگ مبارکش زرد گردید پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود ابن ابی الاسود از در در آمد برادر بزرگوار را در بر گرفت و سر مبارکش را با میان دو دیدگانش بوسید و نزد او نشست و راز بسیار

با یکدیگر گفتند و امام حسن علیه السّلام امام حسین (ع) را وصی خود گردانید
و اسرار و ودایع امامت را بوی سپرد و در روز پنجشنبه آخر صفر سال
پنجاهم هجری بسنّ چهل و هفت وفات یافت و در بقیع مدفون شد (ص)

در تاریخ ۲۴ ذیحجة الحرام سال ۱۳۶۷ بخط مهدی زرّین قلم
پایان یافت بعون الله

چون این کتاب شریف مورد پسند و استقبال عموم قرار گرفت و الحق هم
کتابیست نفیس لذا اینجانب از لحاظ خدمت برادران دینی خود در صدد
بر آمدم این کتاب را بطوریکه مشهود است کلمات مولای متّقیان را با خط
نسخ و شرح آن را نستعلیق و با دقت کامل در تصحیح آن نوشته و با کاغذ
اعلا و مرغوب چاپ و در دسترس همگی قرار دهم تا بدینوسیله اینجانب را
از دعای خیر فراموش نفرمایند . اقل الحاج سید محمود کتابچی

گراور سازی بصیر الصنایع - تهران